

اجرای اغراض و امیال خود قرار دادند، و این ضعف ایران مدت ۲۵۴ سال تا ۵۳۱ میلادی ادامه یافت!! و در طول این مدت دو قرن و نیم «ملت ایران» یعنی پادشاهی و تفوق نظامی و اداری و مالی تبدیل شد به «امت مجوس» و کوچکترین امور کشور شکل دینی به خود گرفت و در این مدت هیتالان یا ابدالان (ختلان) بر ایران مسلط گشتند چه طبقه لشکر پارسی که از مجوسان اکراه داشتند از هیتالان استقبال نمودند و خراج‌گزار مردم بلخ شدند یعنی از فیروز به بعد و بویژه در زمان قباد پدر انوشیروان - که این یکی سد را شکست.

حاشیه بر صفحه ۷۳

سرداری sardārīh (= potestas) به معنی قیمومیت و دو ده سردار dūtak - sardār قیم باشد. (و این سرداری یا سالاری را نباید با ستر satar به معنی وصی اشتباه نمود). در نظر ایرها وجود یک سرداری که دختر را به شوهر دهد از لوازم دینی بوده است (چنانکه وجود یک وصی / satar نیز از این لوازم بوده است). چه بدون قیم یا ولی ازدواج دختر را صحیح نمی دانسته‌اند. [و داستان به شوهر دادن بی بی شهریانو به اصطلاح دختر یزدگرد سوم به حضرت حسین بن علی علیه السلام با حضور سلمان پارسی به عنوان دو ده سردار یا قیم به همین اعتقاد مربوط است (قابوسنامه، باب ۲۶، اندر زن خواستن] - شهریانو را اسیر برده‌اند به مدینه که بفروشدند. حضرت حسین بن علی علیه السلام می‌گوید «لیس البیع علی ابناء الملوک» / شاهزادگان را نباید فروخت. پس شهریانو را به خانه سلمان فارسی بنشانیدند تا به شوی دهد! سلمان فارسی شهریانو را بر منظره‌ای بنشانند تا هر که را خواهد به شوهری برگزیند! عموم طالبان ازدواج از پای بالکون عبور کردند. شهریانو از هر یک عیبی گرفت تا آخر سر حضرت حسین بن علی علیه السلام را پسند کرد که من شاهزاده و دوشیزه‌ام، و او به هم چنین، او در خور من است، شوهر من او باید که بود! (چاپ سعید نفیسی، صفحه ۹۹) و در این داستان که البته در دستگاه آل بویه ساخته شده یا تکمیل شده است ازدواج شهریانو طبق رسم زردشتیان گیل و دیلم باشد که نخست دوشیزه شوهر را انتخاب می‌کند، سپس قیم (سردار یا سالار او) دست او را به دست شوهر منتخب او می‌سپارد. و در این جا مقام یا نقش سالار یا سردار را به سلمان الفارسی داده‌اند و می‌دانیم که زیارتگاه بی بی شهریانو در بیرون شهری را آل بویه ابداع کرده‌اند و ظاهراً این کار در زمان حسن رکن‌الدوله پدر پناه خسرو

عضدالدوله انجام یافته است و گویا یکی خواب دیده باشد که اینجا مقام شهربانو دختر یزدگرد است! ولی در مواضع دیگر ایران نیز مزار شهربانو (= اناهید) هست و معمولاً نزدیک است به یک چشمه و نام اصلی (شهربانو) باشد یعنی چیزی مانند دهان شیر می ساختند که آب چشمه از آن فرو می ریخته است و این چنین آب شفا بخش بوده است (شیر از شاریدن است) ربطی غیر از جناس لفظی با شیر درنده ندارد و جناس لفظی دیگر آن با شیر است که از پستان می شارد. ایرها این دو چیز را به هم خلط می کردند.

کار نیکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نبستن شیرشیر این یکی شیری است کادم می خورد و آن دیگر شیری است کادم می درد!

مثنوی

شیرگرما به و نیز شیر آب انبار به معنی robinet بوده است و نفوذ فرهنگ ایران چندان بوده است که حتی در روم robinet را به شکل سر شیر می ساخته اند و هنوز هم در فرانسه (جنوب آن) شیرها - robinets - را به شکل سر شیر می سازند و عربها آن را (فم الاسد) می گفته اند. در افسانه خسرو و شیرین (نظامی) نیز فرهاد سنگتراش یک آبراهه می سازد که به وسیله آن جوی شیرگوسفندان را شبان می فرستد به شیرین!!... و این بی بی شهربانو/ شهربانو همان Kiririša ربه النوع ایلمستان - خوزان - است که در حاشیه بر صفحه ۳۱ ذکر کردم. و معبد اصلی او در Liyan (ری شهر) نزدیک شبه جزیره بوشهر بوده است و ملقب بود به Zana Liyan - ra خاتون لیان (ra علامت اضافه است) و در آن حاشیه گفتم که وی مادر بغان عنوان داشته و پرستش وی در سراسر ایران زمین (= خوزان زمین) و نه تنها در ایران شهر (= خوزان شهر) رواج داشته است (از هزاره سوم و دوم بدین سو) بلکه در ساحل غربی ترکیه نیز این ربه النوع را Diane دیانت یا کوبلا Cybela می خوانده اند، یعنی بانوی کوه و زیارتگاه عمده او در شهر Ephesus/ هفاسس قرار داشته اما در شهرهای دیگر ترکیه غربی نیز معابد وی و کعبه ها و مجسمه های وی کشف شده است (رک به خانم

Frederike Naumann - Die Ikonographie der Kybele in der phrygischen und griechischen Kunst - Istanbul Mitteilungen - Beiheft 28, Vg. Ernst

Wasmuth, Tubingen, 1983, T1 - 49)

و در این رساله ۳۹۴ صفحه ای ۴۹ تصویر از نقشها و مجسمه های بانوی کوه (کوه) = طبیعت در اصطلاح ایران که مثلاً هر گیاهی و برخی جانوران یک نوع بستانی / اهلی دارند و یک نوع کوهی مثل کنگر کوهی یا بزکوهی، یا مثلاً الاله بستانی = الاله کوهی، گاو اهلی / کدگی = گاو کوهی... به نظر می رسد. بانوی کوه یعنی Déesse Nature / و در مجسمه های کهن می بینی سر این بانو یعنی کلاه وی تا به ستاره ها رسیده و روی جامه وی با دامن دراز آن انواع جانوران کوهی (وحشی) را نقش کرده اند و گرد برگرد سینه وی پستانها نموده اند (چشمه سارها که از کوه می شارد) و در نمایشهای مجسمه سازان دوره جدیدتر عهد (خلفای الکساندر) و رومیان به جای پستانها که شیر از آن می شارد صورت بچه شیری (حیوان درنده) بر زانوی او تجسیم نموده اند در حالت طفل شیرخواره!! و به جای دو پایه پیشین تختگاه وی دو شیر بچه جوان را باز نموده اند که به گونه سگ بر دو دست ایستاده اند و در کنار تخت پایه این کوبالا (بانوی کوه) غالباً جوانی ایستاده که به Attis شهرت داشته و او چوپانی است که مقطوع النسل شده بوده است!! - باری غرضم حضور نقش شیر است که به سبب آن عنوان بی بی شهربانو به کوه بانو / کوبالا می داده اند - تمام شهر جنگهای ترسایان تا زمان شاپور ذوالاکتاف بر سر پرستش این بانو و آن جوان بوده است تا حضرت مریم مادر یسوع را به جای این بی بی شهربانو و خود یسوع را به جای آن Attis بنشانند و اکنون، بعد از جنگ جهانی دوم، پاپ فتوی داده است که گور حضرت مریم (ع) درست در همان موضعی است که معبد اصلی کوبالا Cybela در هفاسس Ephesus قرار داشته است چه هنوز دهقانان و چوپانان حدود غربی ترکیه بی بی شهربانو را حرمت می نهند، بویژه گروهی که قبل از اتاتورک ایشان را (زیبق) می نامیدند و شیعی می دانستند.

در روایات شیعه دوازدهان نیز (دختر) حضرت محمد (ص) و شوی او حضرت علی (ع) مرکز مذهب قرار گرفته اند و سنن باستانی خوزستان و شوش حرمت ایشان را به حرمت آب نسبت داده است، البته آب جاری از چشمه سارها (نه آب دریا که آن آب شور از نظر اعتقادات دینی مردمان حالت بدی دارد. - در کتاب تاریخ الحلة) تألیف شیخ یوسف کرکوش حلّی - جلد دوم چاپ مطبعه حیدریه نجف ۱۹۶۵

صفحه ۱۰۵) این قصیده از شیخ صالح بن عبدالوهاب معروف به ابن عرندس (متوفی در زمان آق قویونلو، حدود ۹۰۰ هجری) به نظر رسید در مدح آل رسول و این ابیات آن از منتخبات الطریحی منقول است.

امام الهدی سبط النبوة والد الأئمة رب النهی مولی له الامر
و شاعر که ظاهراً از غلاة مشعشه باشد، گوید:
ایقتل ظمناً حسین (ع) بکربلا و فی کل عضو من انامله بحر؟
ووالده الساقی علی الحوض فی غدٍ و فاطمة ماء الفرات مهر؟
یعنی آیا حسین را که از هر انگشت او رودی جاری است تشنه
می‌کشند؟

کسی را که پدرش فردای (قیامت) ساقی خواهد بود برکنار حوض
کوثر و (کسی را که مادرش) فاطمه (ع) آب رودها مهریه اوست؟

و شیخ یوسف کرکوش حلّی در جلد یکم از همین کتاب (صفحه ۴) گوید: روی
یاقوت الحموی عن عبیدة السلمانی [از اولاد سلمان فارسی؟] قال «سمعت علیاً
يقول من كان سائلاً عن نسبنا فاننا نبطٌ من كوثی! وكذا جاء عن ابن عباس فقد قال:
«نحن معاشر قريش حئی من النبط من اهل كوثی» [معجم البلدان مادة كوثی] یعنی
مایان عشیره قریش [از نژاد بدویان حجاز نیستیم بلکه] از نژاد برزیگران و دهاقین
کوئا باشیم! و کوئا از قرای حلّه یعنی بابل است و اکنون صدام حسین، به تحریک
روسیه و فرانسه، نام حلّه را (بابل) گذاشته و بر صدها گورخانه‌های شعرا و علمای
شیعه - از زمان پناه خسرو عضدالدوله به بعد، و آن زمان مسلمان و شیعی شدن
مردم این ناحیت است که عموماً دین صابئه اهواز و زبان آسوری داشتند و عربها بر
آنان اجحاف و ستم روا می‌داشته‌اند و عمر بن الخطاب به ایشان دستور داده بود که
از آسوریان (نبط العراق!) اجتناب کنند و ایشان را بکوبند [خط بطلان کشیده است و
به تصوّر خود آنان را (کلدانی) گردانیده] در حالی که به اعتقاد صدام که از نژاد
کردهای یزیدی است مردم حلّه «اعراب» باشند و غرض وی از (العرب) همانا
کمونیست باشد چنانکه جمال عبدالناصر مصری نیز (العربی) را کمونیست
می‌دانست و نام کمونیزم را (العروبة) گذاشته بود یعنی بردگی روسیه یعنی این
«عرب» ها که در گذشته بردگان عثمانی بودند امروز بردگان مسکو شده‌اند!!!

شادروان دمناش P. de Menasce - J. درباره sturih ستوری / ستّری و سرداری
آتشگاهها و اوقاف مزدا یسنان

Feux et fondations pieuses dans le droit sassanide, travaux de l'Institut

d'études iraniennes de Paris 2, Paris, C. Klincksieck, 1964

مطالبی از (ماتیگان هزار داتستان) که بازمانده‌ای است از قانون ساسانیان استخراج
کرده است که مربوط است به تأسیس آتشگاه و تولیت آن از طرف بنیاد نهنده و امر
قیمومیت و تولیت را کمی روشنتر می‌کند - و باید دانست که همانطور که من در
کتاب خودم

Karagi (Mohammad Abou Bakr al-) - La civilisation des eaux cachées, traité

de l'exploitation des eaux souterraines, composé en 1017 de l'ere chrétienne,

Nice, Ideric, études préliminaires 6, Nice 1973 P 152-157

گفته‌ام چیزهای بسیار هست. مثلاً در حقوق مربوط به کاریزها که از فقه مزدا یسنان
عهد ساسانیان در فقه اسلامی وارد کرده‌اند ولی آنها را ملاً به بانی مذهب اسلام
نسبت داده‌اند.

باب اوقاف نیز یکی از این ابواب است چه در حقوق مزدا یسنان ثلث اموال هر
متوفی به نام (روانیک) به روان او یعنی نفس و روح خودش تعلق داشته است و
روانیک یعنی وقف و حبس (جمع آن روانیگان به معنی حبوس یا اوقاف است) و
عواید آن به مصرف امور خیریه می‌رسید مثلاً با آن مال قناتی (کاریزی) حفر
می‌کردند که می‌شد قنات وقف یا آسیابی می‌ساختند یا کاروانسرای می‌ساختند که
عموماً اوقاف و حبوس بود، به هم چنین راهی یا پلی می‌ساختند تا عموم از آن
سود برند و سود آن به (روان) متوفی رسد و در این باب که «دمناش» مطالعه نموده
است یعنی بنیاد آتشگاه از (ثلث کسی) دو امر هست یکی تولیت آتشگاه است که
به معنی رسیدگی به مخارج و نگاهداشت آن باشد و دیگر آنکه این آتشگاه تبدیل
بشود به یک آتش بهرام... و این عمل مربوط است به اداره دینی عبادتگاه که در
تصرف نماینده موبد موبدان بوده است و موبد موبدان نوعی (صدرالعلماء) و وزیر
کل امور مذهبی باشد و اوست که هیربدان هر آتشگاهی را تعیین می‌فرموده است و
ضامن اجرای امور پرستش در آتشگاه رسمی (آتش بهرام) بوده است و گرنه

رسمیت نداشته و تأسیس آن آتش را اجازه نمی‌دادند و حکم پل ساختن یا قنات احداث کردن با این امر تفاوت دارد چه مربوط به دین و پرستش نیست گو اینکه موبدان موبد به تمامی امور اوقاف رسیدگی می‌فرموده تا حیف و میل نشود و تمامی وقف‌نامه‌ها را در (دیوان کردگان) ثبت می‌کرده‌اند و در رسانیدن حاصل آن به اصطلاح به «سُبل و طُرُق» آن رسیدگی می‌نموده‌اند و این عادت و رسم دیرین ایرانیان در دوره اسلامی به صورت قوانین «اسلامی» داخل فقه شد.

حاشیه بر صفحه ۱۱۸ - پاورقی ۲

رواج داشتن مدارسالاری در خوزستان عتیق و متداول بودن کلاه و لباس کاهنان ایلم در میان مغان عصر هخامنشیان و نیز خصومت ورزیدن هخامنشیان و ایرها از زمان داریوش با مغان (maguš) - مجوسان - این نکته را می‌رساند که ایرها اختلافات عمده‌ای با این قشر داشته‌اند. به این معنی که ایرها (مانند ایرهای هند و روم و بعضی ایرهای یونان) به exogamie و پدرسالاری می‌گرویده‌اند برخلاف مجوسان که راه و رسم شان endogamie بوده است. و درباره آیین و رسوم خوزان و پرستش ربه‌النوع کوه (بی‌بی شهربانو) در حاشیه صفحه ۳۱ تذکراتی داده شد. و اینجا سخن از خویتو داس / ازدواج با محارم است که از آیین مجوسان عتیق (خوزان) بوده است و ایرها آن را نمی‌پسندیدند چنانکه داستان (ویس و رامین) بر آن گواهی می‌دهد. ویسه (= ویس دخت) را هم قبل از تولد او!! عقد بسته‌اند با برادرش و پروی، در حالی که او و برادرش هنوز طفل‌اند و در خوزستان (خوزان) پیش استادان خوزی Elamites تربیت می‌شوند، لیکن یک جوان بکلی غریب، به نام رامین نیز (که یک شاهزاده خراسانی از اهل مرو باشد) در دبیرستان همدرس آنهاست. و ویسه علاقه پیدا می‌کند به این رامین (نه به برادر خود!!) و تمامی داستان بر این محور دور می‌زند و شاعر اصل داستان که (شش مرد) نام دارد خود منکر مغان و آیین مجوسان خوزستان است و حکایت را به طوری تنظیم می‌کند که نخست برادر ویسه دور از خواهر می‌ماند و هم در آغاز جوانی در جنگ با رومیان که بر سر ارمن بوده است (ظاهراً جنگ اورودیکم در سال ۵۳ قبل از میلاد) کشته می‌شود و ویسه از شر این ازدواج مجوسانه آزاد می‌گردد ولی باز هم موانع دیگری پیش می‌آید تا آنکه مآلاً شوهر می‌کند به رامین برادر Moga / Maues (شاه موبد منیکان) شاهنشاه

سکاها که صاحب مرو بوده است (و این همان موگا Moga است که هندوستان را فتح کرده است یعنی مقدونیان را که به هند گریخته بوده‌اند شکست داده است و مسکوکات نقره زیبایی که به خط یونانی (و زبان دری قدیم) ناشی بر آن نبشته شده و نیمرخ او نیز نقش شده است در موزه‌های هند و لندن و پاریس از او باقی است) شش مرد گوید که رامین برادر این شاه موبد منیکان بوده است چنانکه تاریخ داستان را که شاید واقعاً یک امر تاریخی بوده باشد نیمه قرن یکم قبل از میلاد توان نهاد. من نخستین کسی بودم که کشف کردم (در همین کتاب فامیل ایرانی در اعصار قبل از اسلام - خانواده ایرانی در دوران پیش از اسلام) که اصل این حکایت از دوره اشکانیان خواهد بود و نخستین کسی که سخن مرا قبول کرد مینورسکی بود که به من تبریک هم گفت و امروز دیگر عموم ایران‌شناسان آن را قبول کرده‌اند حتی آنهایی هم که مورخ واقعی نیستند.

و از کتاب ویس و رامین معلوم می‌شود که در آن زمان فرهنگ ایران سه سرچشمه داشته است: بزرگان اشکانیان - و در اینجا حتی بزرگان (مرو) هم اطفال خود را در دست دایگانهای خوزی می‌سپردند تا در آیین خوزی (بقیه آیین عصر هخامنشی) تربیت شوند و زبان و آداب ایلمستان Elymaïs / خوزان را بیاموزند.

پندارمذ که Elymais یا Elymaide شهر اصفهان بوده است ولی این Elymais به معنی ایلام نام کلی ولایت خوزستان باشد و اما شهر مخصوصی که کودکان را آنجا به هیرید می‌سپرده‌اند باید شوشتر باشد یا خرم‌آباد که اصلاً (شابرخاست) نام داشته (نزهة القلوب) یا شاید که در ایذه / ایذج یا مالامیر بوده باشد، لغت خوزی و آسوری را یکجا می‌آموخته‌اند و این ۷۰۰ هزارش

Frahang - e Pahlavik Edited with transliteration and commentary

from the posthumous papers of Henrik Samuel Nyberg

by

Bo Utas with the collaboration of Christopher Toll, Otto Harraswitz,

Wiesbaden, 1988, 175 pp. in 8°

که عبارت است از لغات سریانی / آسوری که به خط آرمی araméen می‌نوشته‌اند (اما به زبان ایری می‌خوانده‌اند) یادگاری آن دوره است و در تفسیر همین فرهنگ (در

صفحه ۹۸) فعل آسوری YKLNW / yigrōn را به فارسی uzvārtan و امر آن را uzvār می‌خواند، یعنی دانستن و ترجمه کردن که گزاردن و گزارش فعلی باشد. لیکن این المقفع آن را (هزوارش) داده است نه گزارش که شکل پهلوی آن vičarišn باشد. و در ریشه فعل لفظ (هوز) هست به معنی خوزی + vār به معنی رکوب کسی یا چیزی مثلاً اسپوار که شده اسوار (سوار) یا ره‌وار (رهوار) چنانکه این فعل مرکب را از (خوزوار) خوزواریدن و خوزوارش بر ساخته‌اند به معنی مترجمی کردن، چنانکه خواندن خط پهلوی عملاً ترجمه کردن از آسوری به فارسی باشد و برای حصول این غرض بزرگان از کودکی بچه‌ها را به خوزان می‌فرستادند و برای ایشان از آغاز کار دایگان خوزی می‌گرفتند تا این را نیک بیاموزند و این رسم باستانی بوده است. چنانکه داریوش نیز کتیبه معروف بیستون را به سه زبان ایری و خوزی و آسوری نبشته و این المقفع نیز لغات عجم را علاوه بر دریه و فارسیه و فهلویه و آسوریه، زبان (خوزیه) نیز می‌نامد که در خانه با کلفت و نوکر به زبان (خوزیه) تکلم می‌نموده‌اند. علاوه بر این، زبان یونانی هم رواج داشته است تا سال ۲۷۷ و غلبه کردن موبد کارتیر که یونانی را موقوف فرمود. سرچشمه سوم فرهنگ ایران آن روزگار البته در مشرق یعنی در طخارستان (= Bactra) و سگستان زبان (پراکرت) بوده است و سنسکرت که حتی آن را در استخر فارس نیز می‌آموختند و کارتیر آن را نیز منع فرمود، اما می‌دانیم که این زبان را در دانشگاه گندی شاپور می‌آموخته‌اند و کتابهای نجوم و پزشکی و حتی کتاب ادبی کلیله و دمنه را می‌توانستند ترجمه بکنند و بخوانند. البته علما (مانند منجمان و پزشکان) نه موبدان و نه عامه خلق که به کلی بیسواد بوده‌اند و دیوها را مخترع خط و کتابت می‌دانستند (شاهنامه) - و البته اینجا دیوها (دیوان - دروژان) را با دیوان (نویسندگان دفاتر) خلط کرده‌اند چه به زبان خوزی dippu مرد نویسنده را می‌گفته‌اند و نیز لوح و خط را - typus یونانی و type انگلیسی بعینه همان ریشه است و اینجا نیز پسوند «ور» را بدان دیپ / دیپو افزوده‌اند و type-war بر ساخته‌اند که دیپور (دیپیر) dipy(w)r شده است و دبیرستان مدرسه ابتدائی باشد نه متوسطه که آن را فرهنگستان frahangistan می‌گفته‌اند.

ازدواج با محارم رابطه مستقیم دارد با مادرسالاری matriarcat - و ظرف نیم قرن اخیر راجع بدان تحقیقاتی چند به عمل آمده است و معلوم می‌شود که اختراع

زراعت و تربیت حیوانات اهلی (بز و گوسفند و گاو) از ابداعات زنان بوده است در هزاره هفتم یا ششم در صفحات جنوبی ایران - و این آغاز انقلاب بزرگی بوده است در میان انسانهایی که بویژه از صید و شکار به طور دسته جمعی معیشت می کرده اند و صیادان همگی مرد بوده اند در حالی که تا آن زمان زنها به کارهای درجه دوم مثلاً تهیه پوست شکار یا جامه مشغول بوده اند و در آن جامعه قبل از اختراع زراعت تسلط با مرد بوده است و زنان تابع بودند ولی اختراع زراعت کار را معکوس نمود و این کار به دست زنان افتاد که توانستند جو وحشی و گندم وحشی را بکارند و درو کنند و توانستند با گرو گرفتن بزغاله و بره و گوساله شیر ماده بز و میش و ماده گاو را بدوشند، و از جو و گندم وحشی بوزه (فقاغ) تهیه کنند. و این امر به زن برتری داد نسبت به مردها برای مدت چندین هزار ساله... و مادرسالاری به وجود آمد که بنیاد ظهور و پیدا شدن دینه و تمدن است، چه در دوره قبل از آن یعنی عصر حجر گروههای انسان بکلی بدوی بودند و از پی صید و نخجیر دائماً در حرکت... و هنوز (فامیل) وجود نداشت چه فامیل familia مشتق است از لفظ femme (زن) و مجموعه و گروه عیال و اطفال (خانه واده) معنی می دهد و ریاست خانواده با مادر بزرگ یعنی مسنّ ترین زن بوده است و مادرسالاری جز این نباشد. و اما رابطه مستقیم مادرسالاری با ازدواج با محارم از آنجا باشد که مادران با پسران خود ازدواج می نمودند و خواهران با برادر خود - و برتری مادر از آنجا خاست که او از زنان جوانتر با تجربه تر بود و ویس (= huis = house) را مادر بزرگ اداره می نمود. کار مردان عبارت بود از اعمال مشکلتتر از لحاظ زور بازو، مانند آبیاری کردن و دفاع کردن از (ویس) برابر تجاوز حیوانات وحشی و دشمنان گروه دینه، و در تمام دوره مفرغ وضع زن چنین بود، ناچار خداها و fétiches - فتیش ها - نیز عروسکهای مؤنث بودند و غالباً (چنانکه از کاوشهای هفت تپه و شوش و چوغه زنبیل و جز اینها هویدا است) صورتکی بود نمایانگر یک فرج زن با چیزکی از رانها و شکم و پستانهای آن بدون نمایش سر و دستها و این یک سمبل و هیروگلیف بوده است که از تمام قبرهای آن دوره به دست آمده است. گویی در تصوّر ایشان، متوفی به شکم مادرش یا به فرج طبیعت باز می گشته است تا بار دیگر متولد شود، مانند دانه جو یا گندم که از نو می کارند، و آبیاری کردن گورها از عادات آن روزگار باشد - توجه کنید که قبر ساختن

هم از اختراعات و ابداعات عصر (مادرسالاری) است چه در دوره صید و شکار هنوز قبر وجود نداشته است. - و اسطوره پیداشدن زن و مرد به گونه دوشاخه ریاس کوهی از معتقدات این دوره است که در سنن ایران قبل از اسلام بازمانده است. ولی اسطوره تورات که الوهیم مردی می سازد از گل مانند کوزه گران و بعد زن یعنی - حوا - را از پهلوی این مرد (آدم) بیرون می کشد اسطوره جدیدی است متعلق به دوره پدرسالاری و این اعتقاد از دوره آهن خواهد بود که تالی عصر برنز (مفرغ) باشد، چه فرزند این (آدم) قاین Cain که مابه غلط قابیل می نویسیم، در زبان سریانی / عبرانی به معنی (آهنگر) باشد و چنین اسطوره ای در عصر آهن یعنی بعد از سال ۸۰۰ یا ۷۰۰ قبل از میلاد رواج یافته است و مقارن پادشاهی هخامنشیان در Anzan = Anshan [خوزستان کنونی] - و کلاً در ایران زمین تاریخ ایرها با عصر آهن آغاز می شود و پدرسالاری نیز با آن همسفر و همراه بوده است و سقوط دولت شوش و خوزان نیز تقریباً خاتمه سه هزار سال عصر مفرغ خواهد بود و حقیقت این امر از باستانشناسی گورخانه های لرستان (ایلمستان) و برنزه های آن کاملاً روشن شده است.

البته بیرون آمدن زن از شکم مرد خلاف طبیعت است چه این مادر است که پسر می زاید! به همین جهت در حدود ظهور حضرت عیسی مردم جنوب غربی اناطولی و آن حدود که هنوز به مادرسالاری اعتقاد داشتند و وطن - patrie - را matrie می گفتند و پرستش / cybele / کوبالا و فرزندان آن ربه النوع یعنی Attis هنوز رواج کلی داشت (حاشیه بر صفحه ۳۱) اسطوره زایش زن از شکم مرد را پس زدند و به جای آن داستان حضرت عیسی / یسوع را رواج دادند که طبق آن یسوع بدون پدر معلوم از شکم حضرت مریم می زاید و این اسطوره قبول عام یافت چنانکه تاکنون در میان فرنگیان صدها هزاران زن را مریم / Marie نامند ولی به ندرت دیده می شود که نام یکی دوزن را حوا / Eva بگذارند و ما هر حوا نام که دیده ایم یهودیه بوده است و در میان مسلمانان ایران نیز چنین است. نام مریم بسیار فراوان و نام حوا بس نادر باشد، البته بعد از آل بویه و انقلاب دینی آنها بر ضد اعراب بدوی که متصرف عراق شده بودند، نام مادر امامان (ع) یعنی حضرت فاطمه (ع) شدیداً رواج یافت چه او مادری است مشهور و بار اول سلسله پادشاهانی پدید آمد به نام (بنی فاطمه) که اصل خود

است. لکن از نظر پدرسالاری قضیه معکوس می‌شود. شوهر به جای درخت اساسی قرار داده می‌شود و بیوگ/ عروسه که او را می‌خرند (برابر مهریه) و به خانه داماد می‌آورند به جای پیوند قرار می‌گیرد، یعنی معنی خویش *house/huis* معکوس می‌گردد. اما هنوز در زمان ساسانیان (ویس دخت) و (ویس پور) به معنای خوزی/ عصر برنز خود باقی است و این معنی از (کارنامک اردشیر باپکان) روشن است چه ساسان شبانی است غریب ولی بابک مالک پارس / خانه پادشاهی / پارس است. پس از یک رویای صادقه از ساسان اقرار می‌کشد و او را به دختر خود می‌دهد یعنی ساسان را به ویس دخت/ خویش دخت پیوند می‌زند و فامیل او تبدیل می‌شود به فامیل ساسانیان. و من در کتاب خود

(Les Trésors de l'Iran, Genève A. Skira 1971)

داستان واقعی ساسانها را نبشته‌ام که ثروتشان از تربیت کرم ابریشم و صنعت نساجی ابریشم بوده است اما با یک خانواده مذهبی فتودال پیوند زده شده‌اند، و سعدی در گلستان به جای (خویش) کلمه عربی قبیله را نهاده است برابر پیوند که آن را به معنی خویشان زن آورده است

اوه که گر مرده باز گردیدی در میان قبیله و پیوند

رد میراث سختتر بودی وارثان را ز مرگ خویشاوند!

و نیک پیدا است که شاعر (خویش) را قبیله ترجمه کرده است و به حسب رسم و عادت ایران و پارس برای پیوند آن نیز از مرده ریگ متوفی به سهم‌هایی قایل گردیده (سعدی مذهب شافعی نظامیه را که مذهب رسمی عصر سلجوقی بوده است، داشته) ولی می‌دانیم که در کیش ساسانیان میراث میت در شاخه اصلی فامیل می‌مانده و آن را در میان قبیله مانند حلوا تقسیم نمی‌کرده‌اند وگرنه (*huis*) ویس و خویش) به جای نمی‌مانده است. باری از متن داستان ویس و رامین کشف می‌شود که ویسه و برادر تنی او نبایستی که خارج از (خویش) یعنی (ویس) ازدواج کنند. یعنی ازدواج محارم برادر و خواهر بکنند تا ثروت (خویش) را حفظ نمایند ولیکن با مرگ (ویروی) برادر تنی ویس، اوضاع دگرگون گشته، ویس به رامین که مردی است خراسانی و *saka* شوهر می‌کند و چیزی نمانده که حتی مادر ویس (شهر) نیز شوهر کند به شاه موبد منیکان برادر رامین و مدعی تاج و تخت

را از حضرت فاطمه (ع) می‌گفتند یعنی خود را علوی نمی‌گفتند چه حضرت علی (ع) بعد از وفات حضرت فاطمه (ع) زنهای متعدد گرفت و اولاد متعدد پیدا کرد اما کسی بدانها اعتنا ننمود و این تنها در اواخر عباسیان است که در برابر (شریف عباسی) گروهی به نام (شریف علوی) عرض اندام کردند گو اینکه اولاد عمر و ابوبکر و عثمان و غیر هم نیز بودند از گروه صحابه حضرت رسول و ایشان را هم شرفا می‌گفتند. لیکن شریف واقعی فرزندان و اخلاف حضرت فاطمه (ع) را گفتند و این امر اتفاقی نیست بلکه نتیجه یک انقلاب ضد بدوی است چه در اروپای آن زمان نیز اعتقاد مردم بر محور حضرت مریم عذرا *la Vierge* قرار گرفت و حضرت مسیح (ع) را به گونه طفلی شیرخواره تصویر نمودند که بر دامان مریم عذرا نشسته است و نیز همان اوقات در چین و ژاپن نیز یکی از تجلیات شکمون یا بت فرخار را که مهری (*Maitrya*) باشد به گونه یک خاتون تصور و تصویر کردند که در آغاز تسبیحی در دست داشت ولی سپس طفلی نیز در آغوش او نهادند و اینک او را *Kuennon* خوانند و او بالای یک گل نیلوفر ایستاده است.

عطف به لفظ (ویس) که به شکل نام ویسه (ویس و رامین) به یادگار مانده است باید دانست که این لفظ که به شکل *huis* لاتینی و *house* انگلیسی هم بازمانده است در فارسی نیز به صورت (خویش) هنوز ادامه به زندگی خود می‌دهد. در هزوارش (*xveš*) را (*NPŠH*) می‌نگارند و به صورت *hw(y)b* به پارسی ترجمه می‌کنند. اما این یکی از تطبیقات آن باشد به معنی (خودش) وگرنه معنی اصلی آن خانه/ ملک باشد و از آنجاست فعل پهلوی *Xvešihitan* به تملک در آوردن *s'aproprier* و شکل دیگرش *xvīsenitan* که هر دو جورش را بهرام فره‌وشی «خویشیدن» ترجمه می‌کند! و این فعل به معنی تملک در کتاب هزار فتوی/ ماتیکان هزار داتستان/ ساسانیان بس به کار رفته است. حال برای تحقیق معنی اصلی لفظ خویش/ ویس/ *house/huis* باید توجه کرد که خویش عکس معنی پیوند را می‌دهد، اما از نظر مادرسالاری (خویش) ملک و خانه مادر معنی می‌داده است. و پیوند به معنی مردی (دامادی) بوده است که از خارج آمده باشد (و این پیوند) در امر پیوند زدن درختان معنی اصلی خود را حفظ کرده است، درخت اصلی که در زمین ریشه دارد در معنی مادر و خویش باشد و شاخه کوچکی که بدو پیوند زند در مقام داماد باشد که از بیخ دیگری بریده شده

اشکانیان! چنانکه ویس (ویسه) درست به خویش (دخت) و خویشه ترجمه تواند شد و پندارم که خویش / خویتوس با خوز/خوزی قرابت داشته باشد.

حاشیه بر صفحه ۱۳۹ و صفحه ۱۴۰

سنگ نیشته‌های موبد (کارتیر) معاصر پادشاه ساسانی بهرام دوم به خامه B.Henning درست پیش از جنگ دوم در لندن (رک به لوگونیز- تمدن ایران ساسانی ترجمه عنایت‌الله رضا تهران ۱۳۵۰، صفحه ۱۴۱ بعد) منتشر شد و نکاتی چند مربوط به (مغستان) یعنی کلیسای مزدیسنان در عصر ساسانی را که تاریک مانده بود تا حدی روشن ساخت و نقش کارتیر به ظهور پیوست. کارتیر در این متن که از جمله برکعبه زردشت نگاشته است تشکیلات مذهبی و زحمات و هنرهای خود و مغان دیگر را یاد می‌کند که چگونه برای مغها تشکیلات فراهم کردم و ایشان را به یکدیگر مرتبط ساختم و مانند شبکه یک لشکر انتظام دادم و برای آنها موقوفات فراهم ساختم ضمناً (جمله ۴۵) می‌گوید «بسیار ازدواجها میان مخرمان برقرار نمودم [مترجم نوشته است: ازدواج صلبی (همخون) منعقد کردم...] گویم این خودگواهی تاریخی و سند معتبری است که نشان می‌دهد که ازدواج خواهر و برادر یا پسرعمو و دخترعمو با یکدیگر ویژه علمای دین بوده، و نیاز داشته است به همت و تشویق دستگاه روحانیت یعنی مغستان و گرنه موبد کارتیر در یک سنگ نبشته چنین افتخارهایی نمی‌کرد که بانی چنین ازدواجهایی من شدم و خاندانهای مغان را به یکدیگر پیوستم و شبکه به وجود آوردم.

امر متناکحت و مقاربت جنسی در مردم به نوعی ماجراجویی و صید و شکار شباهت دارد، و جوانی و دختری که برادر و خواهرند و با یکدیگر بزرگ شده‌اند شکار یکدیگر نمی‌شوند، چه در نظر هم تازگی ندارند بلکه آنها طبعاً جویای جفتی باشند که از خارج و نقطه دور پدید آید و تمایل پسرعمو به دخترعمو نیز که یکدیگر را از سن کودکی می‌شناسند طبیعی نیست، چه تازگی ندارند. به همین سبب در

اسلام نیز علما و عامه مردم جوانها را بدنیکار تشویق می‌کنند که «عقد پسرعمو و دخترعمو با یکدیگر در عرش الاهی بسته شده است» و اشاره می‌کنند به ازدواج حضرت علی (ع) با حضرت فاطمه (ع) در حالی که از نظر مسیحیان این امر حرام است و رومیان نیز قبل از مسیحی شدن آن را حرام و زنا می‌دانسته‌اند و توضیح آن در کتابها مفصلاً داده شده است مثلاً در کتاب

Raoul et Laura Makarius

L'Origine de l'exogamie et du totémisme. NRF-Gallimard Paris, 1961

و در آنجا به تحقیقات و تألیفات عمده اشاره و مراجعه کرده‌اند و صدها مثال از امم و طوایف جهان ذکر کرده‌اند و معلوم داشته‌اند که هدف اصلی از ازدواج کردن طوایف و عشایر با یکدیگر ایجاد پیوستگی و اتحاد بوده است تا با یکدیگر جنگ نکنند و خونریزی ننمایند و در صلح و سلامت و آشتی باشند. چنانکه مثلاً خاندانهای شاهی دو کشور همسایه دختر به یکدیگر می‌داده‌اند برای برقراری صلح میان دو پادشاهی و حصول امنیت در مرزها.

و اما ازدواج عمزادگان و دو فرزند از یک پدر یا از یک مادر زاده (همخون) هدفی داشته است درست مخالف این - یعنی غرض حفاظت یک خاندان بوده است تا مکنت و ثروت از آنجا خارج نشود و این‌گونه ازدواج در خاندان کاهنان و کشیشان ادیان رواج داشته است تا از پیوستن با بیگانه اجتناب بورزند و میراث و تخصصشان یعنی کهنات که کشیشی و مغی باشد در صنف خودشان بماند.

در بنی اسرائیل این رسم ازدواج را مناکحت لاویان می‌نامیده‌اند چنانکه اگر کاهنی یعنی روحانی درگذشتی بایستی که برادرش زن او تزویج کردی و اگر برادر دومی بمردی بایستی که برادر سومین همان زن را تزویج کردی و می‌دانیم که در نزد جهودان اصالت یهودی بودن از مادر باشد نه از پدر. چنانکه مثلاً بهرام گور پادشاه ساسانی از دید جهودان یک نفر یهودی بوده است چه مادرش (سوسن) دختر رأس جالوت (ریش گالوتا) خلیفه جهودان بود که یزدگرد یکم او را به زنی داشت به همین جهت مغان این پادشاه را گناهکار می‌دانستند، البته بهرام گور بظاهر زردشتی شد لیکن در باطن، از نظر خاخامان، او یهودی بلکه خاخام‌زاده و شریف موسوی بوده است -

نوزده سال پیش از این موسیو گوبلو Goblou ترجمه رساله انباط المیاه الخفیة ابوبکر کرچی حاسب را که من به زبان فرانسه تهیه کرده بودم دو روز به عاریت گرفت و بعد معلوم شد فتوکپی آن را در تهران فروخته است!! چه به اصطلاح ترجمه مرحوم خدیوجم از انباط المیاه به کمک ترجمه (مسوده تصحیح ناشده من به زبان فرانسه بوده است چه غلطهایی را که هنوز وقت نکرده بودم اصلاح کنم وی عیناً در به اصطلاح ترجمه خود تکرار نموده است) این آقای گوبلو گفت در (فامیل) من بیش از چهل نفر اگر چه agrégé موجود است و تعجب نکردم چون می‌دانستم که او کلیمی است اما یقین نمودم که نه تنها کلیمی بلکه از اشراف ایشان و از قشر لاویان است چه (فامیلی) که در آن چهل نفر اگر چه باشد دست کم صد نفر غیر اگر چه هم در آن باشد و این یک فامیل به معنی معمولی نیست بلکه عشیره و قبیله باشد و اصولاً کلیمیان تمام امت موسی (ع) را (فامیل) می‌خوانند.

اندکی بعد، از یک نفر از سادات جلیل القدر شیعه اثنی عشریه شنیدم که فرمود در فامیل ایشان بیش از چهل نفر مجتهد جامع الشرایط یا به اصطلاح متأخران (آیه الله) پیدا می‌شود و دانستم که مراد آن جناب از کلمه (فامیل) یک طبقه از سادات عظام و علمای کرام است چه می‌دانیم که آن گروه از سادات که تحصیل علم شریعت بفرمایند غالباً مانند لاویان یهود از یک مادر هستند که چند بار شوهر کرده یعنی صیغه و متعه چند جوان علوی طالب علم گشته و از هر کدام فرزندها دارد، فرق نمی‌کند که حضرات برادر یکدیگر یا پسرعم یزدگرد بوده باشند چه در (سلسله شریفه) ایشان عموم آقازادگان پسرعم یکدیگرند و از یکدیگر ارث می‌برند و مانند اعراب بدوی (انساب) و شجره‌ها دارند و می‌توانند پدران را تا حضرت آدم (ع) یک به یک بشمارند و نام ببرند. و کلیسا یا مغستان موبدان عهد ساسانیان به همین نوع بوده است و عموماً برادران یکدیگر یا دست کم پسرعموهای یکدیگر بوده‌اند و ثروت ایران از (فامیل) آنها خارج نشده و به دست (همج رعاع) نمی‌افتاده که هیچ، بلکه ثلث میراث هر میتی نیز به عنوان (روانگان) یعنی اوقاف ضبط سرکار ایشان می‌شده است چنانکه طبقه لشکر و پادشاه فرمانده کل لشکر ثروت و قدرت زیادی برای مقاومت ورزیدن با اعراب را نداشتند.

و یکی از خواص مغستان‌سازی و قشرگرایی طبقه کهنه و روحانیت آن است که

خط و کتابت را به عنوان تشکیل حوزه علمیه (هیریدستان) در انحصار خویش قرار می دهند و مردم دیگر را عوام کالانعام خوانده از نعمت سوادداشتن محروم می فرمایند تا بهتر برگردۀ آنان سوار شوند مثلاً ساسانیان که در وسط دو تمدن درخشان و سرشار از حکمت و دانش می زیسته اند از طرف غرب فیلسوفان و نویسندگان یونان و روم و از جانب شرق حکما و علمای هندوستان که هر دو در شعر و تئاتر و ادبیات و پزشکی و ریاضیات سرآمد روزگار بوده اند. ساسانیان ملتی بوده اند بکلی عوام و بیسواد و خط آنها که به کمک هزار (هزارش) نبشته می شده است در انحصار موبدان بوده است که تمام لغات عمده زبان را به لغت سریانی و خط سریانی می نوشتند ولی در موقع خواندن به فارسی می خواندند!! و اسرار (فرهنگ پهلوی) یعنی هزارش آنها را هنوز هم لغویان نتوانسته اند کاملاً کشف کنند و چیزهایی به حدس می خوانند و علت وضع هزارش از جانب مغان این بوده است که اعضای دولت ساسانی و سلطنت و ارتش از خواندن و نوشتن محروم بمانند و نیازمند ایشان باشند و اگر امروزه یک ملتی مغستان و حوزه علمیه برپا کند ابرقدرتهایی که هزاران بار داناترند کلک آنها را در اندک زمانی می کنند و آن قشر به اصطلاح کاهن و طالب علم انحصاری را زود از پا در می آورند چنانکه ظرف چند سال بدویان عربستان کلک دولت بی سواد ساسانی را کردند و مردم هم تابع اسلام و دین عرب شدند زیرا که در قرون اعتلای اسلام علم و سواد در انحصار یک طبقه به اصطلاح روحانی قرار نداشت و در ممالک عربی زبان هنوز که هنوز است مغستان یعنی حوزه علمیه وجود ندارد و مسلماً قرآن مجید و تفاسیر آن در انحصار قبیله خاصی قرار ندارد و هر کس بخواهد می تواند از آن یا از هر کتاب دیگر بهره گیرد، به همین جهت در زمان ساسانی مغان و از چند صد سال به این طرف چنین عناصری تنها در ایران ظاهر شدند. باری دولت بزرگ ساسانی مانند یک قصری بوده است از چوب و مغان مانند گروهی موربانه که در آن چوب لانه کرده بودند درون آن چوبها را تماماً خوردند و عربها مانند طوفانی بودند که به محض وزیدن تمام آن چوب موربانه زده را از هم پاشیدند و موربانه های بی چوب مانده کم کم خود نیز از میان برخاستند.

سوددریسانیک بودی نیستی گریم موج

صحبت گل خوش بدی گرنیستی تشویش خار

سعدی

حاشیه بر صفحه ۲۴۰

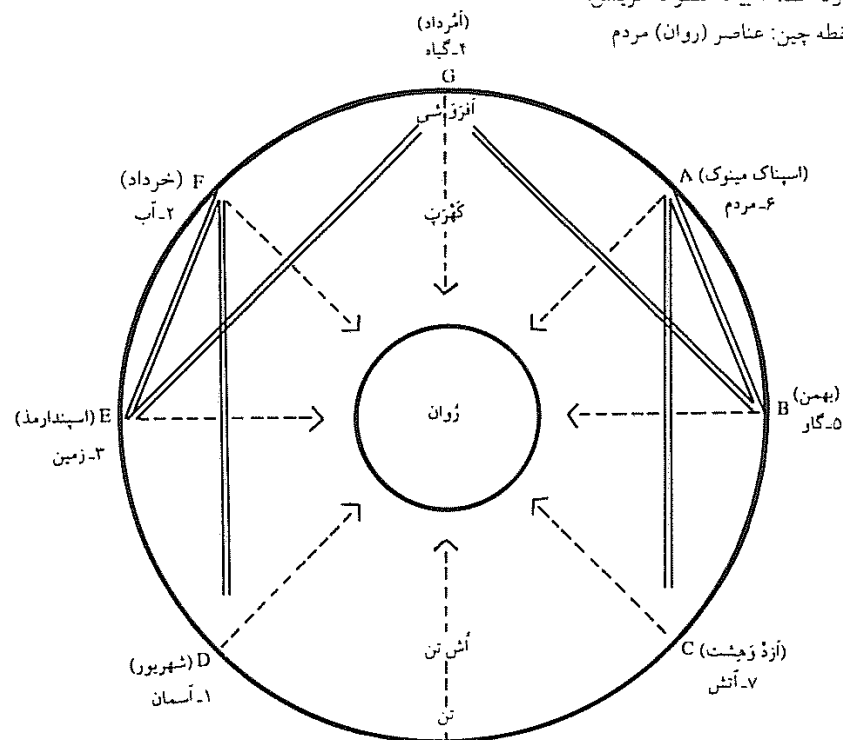
نهاد مردم درست

نشانه ها:

دایره: A - G منظومه خلیقات نیک

دوتا خط: 7 - 1 منظومه آفرینش.

نقطه چین: عناصر (روان) مردم



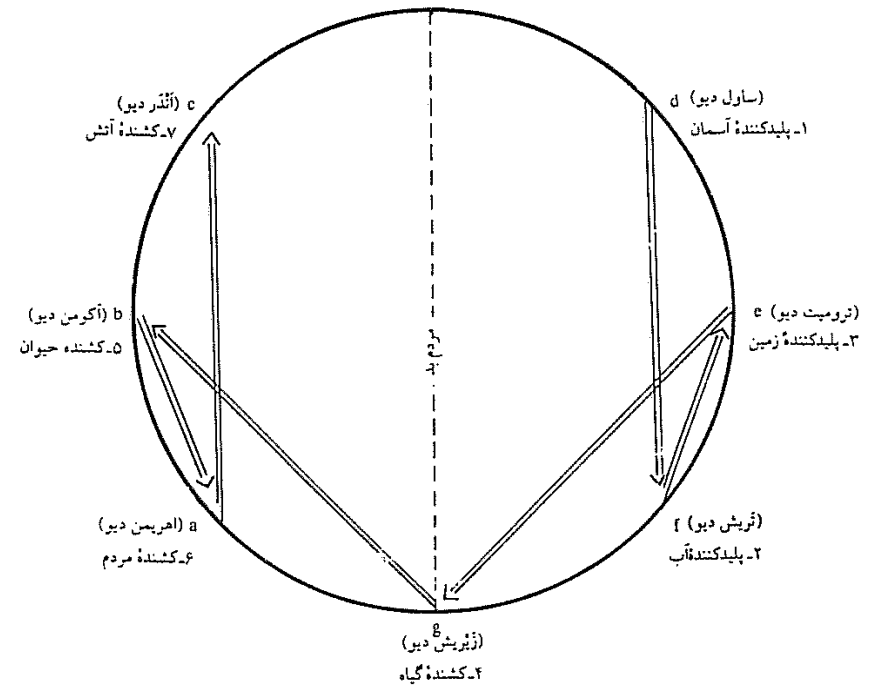
تألیف نموده است. ولی بر این شکلها و ترتیب آن ایرادی چند وارد است. چه نامبرده از سنت دیرینه زردشتیان که منحصر شده بود به یک مشت آداب خشک پیروی نمی‌کند بلکه سرمشق کار او برداشتهای ایرانی شناسان فرنگی است، فرنگانی که حتی دین مسیحی خود را نمی‌شناسند تا چه رسد به دینهای مردم مشرق، چه دین (ایمان) باشد، نه مذهب، زیرا که مذهب ظاهر ولی ایمان باطن آن است، مثلاً امروزه از راه صنعت می‌شود یک آدمک بسازند که روزی هزار بار نماز کند. و درون او یک کامپیوتر بکارند تا به صدهزار مسأله شرعی جوابهای دندان‌شکن بدهد و از تمام علمای دین گوی سبقت ببرد، لیکن چنین آدمکی قلب ندارد، البته (ایمان) نتواند داشت! چنانکه در نتیجه تماس با فرنگان که به دین خود ایمان ندارند، علمای دینی مشرق نیز ایمان خود را از دست داده‌اند و تنها کاریکاتوری مذهبی در دستشان مانده است و اکنون در جهان یکنفر مؤمن حقیقی موجود نیست که به باطن دیانت خود معتقد و خداشناس باشد، تنها لباس و آداب مذهبی مانده است که بعضی‌ها بعضی‌ها را طوعاً او کرهاً بدان مشغول می‌کنند درحالی که خود علمای دینی ایمان قلبی ندارند، آیا چگونه مقلدین اختیاری یا اجباری آنها ایمان قلبی خواهند داشت؟ من نیز از این قماش بودم تا اینکه بخشایش الاهی مرا چراغ توفیق فراهم داشت تا گوشه‌ای چند از اسرار پروردگار جهان و جهانیان بر من مکشوف گردید و با تأسف بسیار باید اعتراف نمایم که این اسرار که مؤکد ایمان است تمام آن (رازمگو) باشد، یعنی تا بکلی «صفای قلب» برای کسی حاصل نشود صورت آن رازها در آن منعکس نمی‌گردد. بدین جهت قدمای مشرق بویژه ایران که پیشوایان دیگران بوده‌اند، قلب را تشبیه کرده‌اند به (آینه) و ایمان را تشبیه کرده‌اند به صفای این آینه تا اسرار الاهی در آن منعکس شود! و این اسرار، هنگامی که خواجه ابونصر فارابی صفای درون حاصل نمود، در دل او انعکاس یافت، و پس از او، بار دیگر «گم شد»، الا اینکه در جای جای آثار وی از آن یاد کرده شده است. و چون این‌گونه آثار خواجه ابونصر به دست خواجه ابوعلی سینا که هنوز جوان بود پیوست، وی نیز حیرت زده بماند، و آینه قلب او تاریک بود تا آنکه پس از سالها به صفای قلب و تصفیة دل کوشیدن این رازها بر او نیز مکشوف گشت، و آن را نه در کتابها، بلکه در تعلیمات باطنی خود با تنی چند از یاران (اهل) در میان

نهاد مردم نادرست

نشانه‌ها:

دایره: a-g منظومه خلقیات بد

دو تا خط: 1-7: اضداد آفرینش



این دو شکل را از کتاب هیریدخجسته Khojaste P. Mistree، به نام

Zoroastrianism, An Ethnic perspective - India, Good Imp., Bombay - 1982

محل فروش بمبئی

<K. R. Cama Oriental Inst., 136, S. Bhagat Singh Road>

صفحه‌های ۲۱ و ۲۲ نقل می‌کنم بی‌هیچ دخل و تصرف - اگرچه صدواند صفحه

کتاب تفسیر این دو دایره نیک و بد است، و آن را زیر نظر استاد Dr. Mary Boyce

نهاد، و اثرات آن رازها در آثار وی پراکنده است، ولی مردم عادی از درک آن عاجز باشند زیرا که درون ایشان مضمی نباشد. از کل تألیفات واقعی او، یا منسوب بدو، تنها به قشر می‌چسبند.

در اینجا نیز هیریدخجسته که این دو تا دایره را در کتاب خود رسم کرده، ندانسته است که این دو شکل پشت و روی آینه قلب است. طرفی که (مردم درست) یا به قول خودش the Ethical Man نامیده است عبارت است از روی آینه و دایره‌ای را که من «نهاد مردم نادرست» ترجمه می‌کنم و او the Anethical Man نبشته است عبارت است از پشت آینه یعنی همان آینه که وارونه‌اش کرده‌اند تا نقطه G در نقطه g و نقطه B (روی آینه) در نقطه b و نقطه E در نقطه e قرار بگیرد و این وضع دگرگونه آینه را آینه مقلوب توان خواند. اسطرلابها و قبله‌نماها از روی این آینه انشعاب یافته است. [و شعرای قدیم این آینه را گاه جام جم یا جام کیخسرو می‌نامیده‌اند! - در صورت G، از سوی بیرون هفت موسم آفرینش عالم از ۱- تا ۷ دیده می‌شود که آسمان - آب - زمین - گیاه - گاو - مردم - آتش باشند و (مینوی) هر کدام در بالای آن یاد کرده شده است.

آمدم بر سر اصل مطلب (صفحه ۲۴۰ خانواده ایرانی در دوران پیش از اسلام) و معنی آذینک / آینه که در پشت ۱۵۵ - XIII آمده است، گویم در اینجا کهرپ kehrpa (= کالبد) قاب این آینه است (و لفظ اوستایی کهرپ / kehrpa همان است که (قلب) معرب آن است و در زیر کهرپ نبشته است uruvān / روان که خواجه ابوعلی از آن به (نفس) تعبیر می‌فرمود و در قرآن مجید هم نفس آمده است، گروهی آن را (روح) می‌گویند ولی ابوعلی سینا از این اصطلاح (روح) اکراه دارد، چه در قرآن مجید «روح» فقط به معنی روح القدس است. در بالای قلب کهرپ kehrpa (و قالب نیز همان لغت است) نبشته شده است: افره‌وشی / Fravaši که خجسته آن را guardian spirit تعبیر نموده است، گویم که این همان است که در پهلوی فروهر fravahr می‌گفته‌اند و آن عبارت از ذره‌ای از نور یزدان پاک است که در ازل به هر قلبی از قلوب مردمی زادگان همچون پرتوی تافته و از قلب او تعهد گرفته شده است که از عالم مینو به عالم گیتی نزول و ظهور نماید تا که مانند یک نفر کارگر یا سرباز در

خدمت جناب حق با عالم باطل مصادف دهد. تصور کنید که قلب این‌گونه سرباز یا کارگر شناسنامه او و پرتو ایزدی مهوری باشد که بر آن ورقه یا لوح زده شده باشد و این کس داخل در خدمت سپاهیگری شده باشد و نفس او که درست در وسط دایره - میان صفحه آینه (adēnak / آذینک) باز نموده شده است حرکت داده شده باشد به سوی این گیتی.

و در زیر نفس (زوان) نوشته‌اند اوش تن ushtana و این عنصر همان است که در کتاب (خانواده ایرانی صفحه ۲۴۰) yān به معنی جان نبشته شده است و به عنصر آب ربط دارد. اوش تن اصطلاح اوستا و (یان) ترجمه یا تفسیر آن به پهلوی باشد. و در زیر آن tanū - تن - نبشته شده است که به عنصر خاک ربط دارد. نهایت هیرید خجسته ushtana را vital breath ترجمه کرده است به معنی نفسی که می‌کشند. و این تفسیر به نظر من مطلب را روشن نمی‌کند و یک عنصر وراء طبیعی به نظر می‌رسد، چه اگر در احوال شخص در حال نزع بنگریم ببینیم که نخست از نفس او یعنی حرکت قلب او و جستن نبض او اثر محسوسی دریافت نمی‌شود - و این ممکن است که سکتة ناقص باشد و پس از چندین ساعت بار دیگر نبض او بجهت یعنی قلب به راه افتد و شش او بدمد و به همین جهت پزشکان تا یک روز شکیبایی می‌کنند و اعتراف نمی‌کنند که این کس بمرده است. علامت دیگر نرمی بدن است چه اگر بمرده باشد بعد از دو ساعت بدن او سرد و سخت شود و دیگر دست و پای او را نتوان جنبانید - چنانکه (جان) در پشت سر فعل جنبیدن باشد و (تن) در پشت سر فعل تنیدن به معنی بافتن چنانکه عنکبوت را (تنندو) گویند به معنی تننده تار عنکبوت، که واو آخرش مضموم و در اصل زبان نشانه تأنیت لفظ بوده است.

باری به حسب این آینه و دیگر مصادر زردشتی (مردم) ترکیبی است از پنج عنصر و به خلاف اسلامیان (نه همه) و شیعه (نه همه ایشان) نعش انسان در روز «ریست خیز» (که یای اول آن مجهول باشد) مشمول معاد نباشد و با سایر عالم «گیتی» ناپود گردد، و تنها عنصر باقی قالب مثالی و ایده آل اوست که آن را urvan خوانند یعنی زوان که یک شخص هورقلیائی و مینائی است و هم به حسب اعتقاد زردشتیان دوزخ در همین عالم گیتی باشد چه پس از حشر و قیامت (فراش کرد) / فرش گرد دوزخ و عموم دیوان ناپود گردند و تمام انسانها حتی گناهکاران هم که قبلاً

اسیر دیوان و در عذاب بوده‌اند از بند اسیری آزاد شوند، و جای عموم بدون استثناء در بهشت باشد، البته به حسب درجات ایشان، خلاصه آنکه در امر حشر و معاد نظر زردشتیان و سیستم ایشان با آن اسلامیان تفاوت دارد و ثواب و عقاب قبل از (ریست خیز) که مسلمانان بغلط (رستاخیز) خوانند، وقوع یابد و در عالم مینو دیگر به اعتقاد ایشان نه دیو باشد نه دوزخ نه عذاب نه عقاب نه تن خاکی یعنی نعش برخیزانیده شده از گور، و در بهشت زردشتیان از عیش و نوش و حور و غلمان اصلا و ابداً خبری نباشد، چه این امور مربوط است به عالم گیتی که خور و خواب و شهوت و کشت و کار و زاد و ولد، همه، گرفتاریهای این عالم فانی است، و در عالم باقی (مینو) از این مقولات اثری و خبری نباشد و مسیحیان را نیز اعتقادی نزدیک به معتقدات زردشتیان باشد و منکر جهنم و عذاب ابدی باشند چه در انجیل آمده است که جناب یسوع به دوزخ رفته و پیشوایان جهودان را از دوزخ رها فرمودند و دوزخ در اعتقاد ترسایان (تحت الثری) یعنی (شیب زمین) باشد که ما گورستان خوانیم.

چند کلمه هم از دایره دوم (نهاد مردم نادرست) بگویم.

اینجا را پشت آینه و آینه مقلوب یا آینه باطل توان خواند. برای پیدا کردن آن نخست آینه حق را برگرد قطر عمودی دایره به اندازه ۱۸۰ درجه گردانیده‌اند (پشت و رو کرده‌اند) سپس آن را باز هم به اندازه ۱۸۰ درجه برگرد قطر افقی B-E گردانیده‌اند تا جایگاه هر دیوی از جمله هفت دیو که اضداد هفت امشاسفندان‌اند به ترتیب معلوم گردد.

اینجا (دیو مردم) یعنی مردم بد (دیوزده = دیوانه) - (قطر عمودی آینه) به طور نگونسار قرار گرفته است و فرضاً در این آینه مقلوب پشت او را می‌بینیم - (اهریمن دیو) سمت دست راست اوست و او را به کشتن نیک مردم تحریک می‌کند - و (اندر دیو) پای راست او را تحریک می‌کند به کشتن آتش (یعنی نابود کردن خانواده‌ها تا اجاق / اوجاغ آنها کور گردد) و نیز با دست راستش حیوان را - یعنی گاو را - می‌کشد و اینجا مراد کشتن گاو ماده و گوسفند ماده و بز ماده است. - چه در دین زردشتی کشتن چارپایان ماده گناه باشد و نیز کشتن ماکیان و کبوتر ماده و از میان رستنیها بردن درختان میوه‌دار گناه باشد.

و در اینجا همت دیو / هومت دیو در صدد نابود ساختن رستنیها باشد در خدمت (زیریش دیو) که دشمن امشاسفند (امرداد) است - و این نامردم که در بند دیوها اسیر گردیده است، با دست چپ آنها و زمینهای حاصلخیز را پلید یعنی فاسد می‌کند تا نیک مردم و گاوان و گوسفندان از آن سود نبرند - یعنی این کس زراعت را در جهان تباه می‌کند و سمبول بزرگی که در اینجا در زیر پای چپ او قرار دار و (بدقدمی) اوست تباه کردن «آسمان» سمبول فلزات باشد چه «āsana» در سنسکرت نام «آهن» باشد و (شهریور) فرشته حافظ آن - چه از آهن، بیل و کلند و آلات زراعت می‌ساختند و ساسانیان این فلز را پاک و گرامی دانسته‌اند، در حالی که (ساوول) دیو، دشمن شهریور، در دل و قلب بد مردم محبت سیم و زر و پرستش آن را برمی‌انگیزد و او را به رباخواری و سودجستن از سیم و زر تشویق می‌کند، بدل بزرگی و زراعت کردن و سود رسانیدن به آفریدگان یزدان پاک - باری این (ساوول) دیو که نامش یادآور sabre فرانسه و sabel آلمانی است به معنی شمشیر تورانیان است. نشانه‌اش در نقطه d قرار دارد که رو به روی (مقاطر) نقطه a باشد جایگاه اهریمن دیو کشنده مردم نیک.

و سرانجام در وصف برخی از این نامها، هیرید خجسته خواننده را حواله می‌دهد به DKDM یعنی (کتاب دینکرد) معروف در نسخه‌ای که هیرید مدَن Madan در بمبئی چاپ کرده بوده است [و مؤلف دینکرد که دایره‌المعارف بزرگی است (آذر بادن ایماذان) معاصر خلیفه عباسی راضی بالله بوده است که پسر این دانشمند بزرگ اسفندیار را به تهمت رابطه داشتن با قرمطیان یا با مرداویح زیاری محکوم به قتل فرمود (سال ۹۳۶ میلادی) - [تنبیه و اشراف عربی صفحه ۹۱ -] و قسمتی را که خجسته اتخاذ کرده از تفسیر R.C. Zaehner در کتاب

Dawn and twilight of Zoroastrianism, London 1961- (reprint 1975)

است.

برای تکمیل این یادداشت بد نیست کمی در فلسفه وارد شوم: حکیم و فیلسوف فلورانس فیصینوس Marsilius Ficinus (۱۴۳۳-۱۴۹۹) معاصر جلال‌الدین دوانی (۱۴۲۶-۱۵۰۳) که مثل او هم اشرافی و افلاطونی‌المذهب بوده است لیکن از تعلیمات Gemistos Plethon (۱۳۸۵-۱۴۵۲) استفاده نموده است و مانند او

افلاطون را وارث حکمت زردشت و فیثاغورس می‌داند و مانند سهروردی شهاب‌الدین یحیی مقتول از مخالفان ارسطاطالیس است، در کتاب معروف خودش
Sopra l'amore o vero convito di Platone 1544

که اصلاً به لاتینی نگاشته بود و در سال ۱۵۴۴ به زبان فرانسه ترجمه شد و معنی آن «تفسیر کتاب ضیافت افلاطون در مطلب عشق» باشد و اینک ترجمه آلمانی آن زیر نظر من است.

(über die Liebe oder Platons

Gastmahl übersetzt von Karl Paul Hasse, Leipzig Fel Meiner 1914, s 65-66)

گوید که زردشت برای مردمان سه ناجی نشان داده است که بر سه بخش حکومت دارند و آنها اورمزد و مهر / Mithras و اهریمن باشند و این سه قسمت را افلاطون خداوند عالم و عقل و نفس می‌نامد، اما مترجم آلمانی در حاشیه (s. 230) ایراد می‌گیرد که این‌طور نیست چه زردشت قائل است به وجود دو مبدأ اورمزد یعنی خیر محض و اهریمن یعنی شر محض و کیش ثنوی دارد. و اما مهر Mithras ایزدی باشد از میتولوژی آریانه‌های قدیم که پرستش او در کیش زردشت اصیل نیست بلکه دخیل است و ابدأ در کیش وی تثلیث وجود نداشته است - گویم تاکنون بسیاری از علمای اروپا این اعتقاد را دارند، در حالی که زردشتیان زمان ما مدعی توحید محض یعنی Monothéisme هستند. ولی من فکر می‌کنم که عموم در اشتباهند چه آن سه نفر ناجی که افلاطونیان می‌گویند که زردشت از ایشان خبر داد عبارتند از (اوشیذر) پور زردشت که در هزاره دهم ظهور می‌کند (بند هشن بزرگ ۲۸، ۳۳). دیگر (اوشیذر ماه) پور دیگر زردشت که در هزاره یازدهم ظهور خواهد فرمود (بند هشن بزرگ ۳۴، ۲-۳) و سه دیگر (خود زردشت) که تحت نام (سوشیانس) در هزاره دوازدهم ظهور خواهد فرمود (بند هشن بزرگ ۳۴، ۱۸-۱۹) - و اما در خصوص قول به تثلیث، باید دانست که کاوشهای باستانشناسان از زیر خاک فارس و خوزستان دو نقش بیرون آورده است هر دو از ایلمیان عتیق که روشنگر اصل تثلیث هستند و مکمل یکدیگر.

زیباترین نقشها نقشی است که از هفت تپه کشف شده است و این نقش که امریکاییان باز یافته‌اند ورقه‌ای است از برنز - در روی آن تصویر شیری است که از

چپ به راست روان است مانند شیر برج اسد، روی سر شیر زنی عریان نشسته است که دست به دعا برداشته است و چیزی می‌طلبد و یک *nèche* می‌نماید که دعای او متوجه جوانی است شکاری که بر پشت شیر ایستاده است و روی به سوی این زن دارد، و دعای زن متوجه قلب اوست (این جنگاور تبری در دست راست دارد مانند تبرهای برنزی که از گورخانه‌های لرستان عتیق بدست می‌آید و در دست چپ کمان کوچکی دارد. آنگاه از سر او یک *nèche* دیگر متوجه پشت سر او می‌شود یعنی فکر او متوجه پیرمردی است که بر دم شیر ایستاده است و دست دعا به سوی آسمان برداشته است. او جامه‌ای دراز و دستاری مانند دستار مغان خوزستان عتیق بر سر دارد، گویی این سه کس که سه بغ هستند مادر و فرزند و پدر باشند. و قطعه برنز را از گورخانه‌های هفت تپه در آورده‌اند و از اشیاء دیگر گورخانه‌های این شهر عتیق معلوم می‌شود که از قرن بیست و دوم یا بیست و سوم قبل از میلاد تاریخ دارد و اینک این ورقه برنز در امریکا محفوظ است و دیگری سفال پاره‌ای است که از پارس به دست آمده است و تاریخ آن را هزاره سوم دانند. روی آن نقش شیری رسم شده است که او نیز از چپ به راست می‌رود ولی در تن او سه نشانه زده‌اند گویی که جای سه ستاره فم اسد و قلب اسد و ذنب اسد است (رک به کتاب صورالکواکب عبدالرحمن صوفی رازی منجم باشی عضدالدوله فنا خسرو بوئی / بویهی دیلمی) - چنانکه شکی باقی نمی‌ماند که این شیر فلک همان برج اسد است و آن ربه النوع را که متخصصان زبان ایلمی *kiririsha* نامند به معنی (خاتون بزرگ) ربه النوع مادر است و فم‌الاسد یادهان شیر اوست (شیر را اینجا نه به معنی شیر آدمی خوار بلکه به معنی شیر مادر باید گرفت) و جوان شکاری ستاره قلب اسد است و آن را که در پشت سروی ایستاده است ستاره ذنب اسد باید دانست. و ایلمی‌شناسان نام ایلمی هر کدام از این سه رب النوع مادر و پسر و پدر را معلوم کرده‌اند و این درست همان تثلیثی است که در زمان اردشیر هخامنشی زیر عنوان اهورمزدا و *Mithra* و *Anahitā* بار دیگر مورد پرستش قرار می‌گیرد اما گویا دیگر این مرتبه این نقش را مانند خط میخی هخامنشی از چپ به راست باید خواند و گفت اهورمزدا - میثر و اناهیذا (برعکس رسم دوره ایلمیان که بر بنیاد مدارسالاری بوده است و به همین جهت پشت جوان شکاری به طرف «پدر» ناپیدا!) ولی روی او به طرف مادر

حکیم افلاطونی المذهب فیصینوس Marsilius Ficinus در ذیل همان مطلب گوید که افلاطون نیز برابر سه مبدأ زردشت (اورمزد - مهر Mithras - اهریمن) خدا (یزدان پاک) و عقل (Geist) و نفس / seele را نهاده است اما خدای را موصوف به صفاتی گیرد که آنها را Idées یعنی مُثُل [modeles] می خواند و عقل را مدرک ادراکات Begriffe داند و نفس را محل و ماده محسوسات و انفعالات Keimformen -

حال اگر بازگردیم به شکل مستدیری که در فوق از دینکرد نسخه مَدَن Madan نقل شده است، می بینیم که دایره میانی که روی آن (ژوان) نبشته اند (urvana) در لفظ اوستا) معادل عقل و Mithra است در حالی که پایین دایره بزرگ آنجا که تن نبشته شده است مراد از آن نفس است و ظاهراً تن فرج و آش تن شکم است که دو مرکز شهوت باشد در حالی که در فوق دایره کوچک، (کهرپ) مرکز مُثُل افلاطونی و اصولی است که نقطه مقابل شهوات نفسانی باشد یعنی مرکز ملکات و صفات نیک، همچون راستی و درستی و نیکی فطرت و این گونه صفات عالیه و پسندیده وقتی که ابوحامد غزالی (عقل) و تعقل را از درک حقیقت ایمان عاجز یافت، رجوع نمود به قلب و آن را «لطیفه ربّانی و روحانی» خواند و همان را عبارت از حقیقت انسان شمرد! در کتاب عجایب القلب (از اجزاء احیاء العلوم) گوید که آنچه مایه برتری انسان بر سایر اصناف مخلوقات است استعداد اوست برای معرفت حق و دایره استعداد به وسیله هیچیک از جوارح تحقق نیابد الا که حاصل شود از طریق قلب. از اینرو شناخت قلب و حقیقت اوصاف آن را اصل دین خواند (دکتر عبدالحسین زرین کوب - فرار از مدرسه - درباره زندگانی و اندیشه غزالی - امیرکبیر سال ۱۳۶۴ صفحه ۱۹۹) و همین مؤلف

(Zarrinkoob - A. H. - Persian Sufism in its historical perspective)

موارد استعمال (قلب) را در آثار علمای دینی مشرق و نیز در تورات و انجیل متذکر گشته است و مقایسه قلب را با (آینه) حواله می کند به احیاء العلوم غزالی ۳/ ۱۲-۱۳ - و از مقایسه قلب با (آینه) در اصطلاحات صفای قلب و تصفیه قلب معلوم می شود که آن را با psyché / پسوخی یونانیان نباید یکی دانست، چه آن را مرکز احساسات می دانستند و نیز مرکز مهر و کین را در قلب می پنداشتند، ظاهراً از آنجا که زشتی و زیبایی روی مردم و کین و مهر آنها را در آینه توان دید - و لفظ تازی قلب

kiririša متوجه است چه مادرش حی و حاضر است و اینکه زانو و یک دست بر زمین نهاده است و تنها با دست راست به آن جوان صیاد چیزی می گوید - در حالی که جوان ایستاده دلالت دارد که این زن ربه النوع زمین و ساکن است و جوان روی و توجه بدو دارد در حالی که پدر که پشت سر او بر دم شیر معلق در هوا ایستاده است مردی است غایب از انظار و تثلیث مسیحیان اب و ابن و روحاقدسا همین تثلیث ایلمیان است اما برعکس خوانده شده است چه بنیاد دین مسیحی بر پدرسالاری است (اب) پدر آسمانی مریم (ع) زمینی (ناسوتی) است در حالی که فرزند او مسیح زمینی (ناسوتی) و نیمی لاهوتی باشد مانند میثر / Mithas ملقب به میانجی (Mesos) یا واسطه نجات مهریشان.

اینک با تمهید این مقدمه می بینی که دین زردشت هم بر بنیاد تثلیث نهاده شده است چه خود زردشت قایم مقام مهر Mithra باشد (مثلاً بر سر پل چینود از جمله سه داوری که سروش و مهر و رشن باشند، زردشت نقش مهر را بازی می کند و واسطه و ناجی و شفیع مزدیسنان است) و نیز زردشت کسی است که در میان گیتی (مادر طبیعت) و مینو (آسمان) عالم مینو را اختیار فرموده و مزدیسنان را به سوی عالم مینو دعوت نموده است اما هرگز نگفته است که گیتی را دشمن بدارید، بلکه فرموده است که از دامهای دنیا (گیتی) بر حذر باشید. وانگهی این خود اورمزد است که مردمان را که از مهر نسب دارند به گیتی برای تکمیل نفس گسی فرموده است و اشکال ایرانشناسان در اینجاست که نمی فهمند چرا گیتی دو روی دارد. بهتر است توجه کنند به حدیث نبوی (اسلامی) که گوید: الدنيا مزرعة الآخرة یعنی این جهان کشتزار کارهای نیک است تا در جهان دیگر بدروند! یا توجه کنند به Tri - murti تثلیث بر همان که شامل (وشن) و (شیو) و (کالی) است و دو تن نخست مردینه و تن سوم زیننه باشد و (کالی) یعنی زن سیاه به معنی خاک باشد و وی دو جنبه دارد یکی جنبه خوب که در آن حال وی را (دیوی) خوانند یعنی الاهی، چه جمله زندگان از او زاده شده اند و از او تغذیه می کنند در حالی که جنبه دومش که (ناخوب) است آن است که وی نقش عزرائیل را دارد و ربه النوع مرگ است و (اهریمن) گاتاها نیز همان مرگ و راه مرگ تن است. پس کیش زردشت نیز بر نوعی تثلیث بنیاد شده است مانند کیش عیسی نه بر ثنویت که از ابداعات مانی باشد.

همان kehrpa - کهرپ - مذکور در اوستا باشد که در لغت آسوری به شکل qerbtu آمده است به معنی «میان و درون و وسط مردم» و در استعمال زبان آسوری معادل است با لفظ آسوری دیگر libbū به معنی دل که تازیان (لُت) خوانند و جمع مکسر آن را (الباب) ساخته‌اند و ما در زبان فارسی هر دو را (دل) گوئیم که در عصر قدیم (دل) خوانده می‌شد. و این لفظ فارسی همان است که به انگلیسی soul و به آلمانی seele است و به یونانی zēlos گفته می‌شده است و به شکل zēle داخل در زبان فرانسه گردیده است و غیرت و حسد، و همت و کینه و تعصب مذهبی معنی می‌دهد درحالی که حکیمان یونان از پسوخی psuxe معانی گوناگونی مانند نفس (تنفس) جان و عقل و هوش و دل و (تن) استنباط نموده‌اند، اما در عرف ایران بیشتر (قلب) را به نیکی و نفس را به بدی نسبت می‌کنند و در دایره (آینه) که ما داده‌ایم (تن) به معنی نفس (بر وزن قبر) باشد و (کهرپ) بر وزن عقل به معنی قلب و (رؤان) ruvan به معنی روح امروزی که به تن هورقلیائی ترجمه توان کرد ولی حکمای معاصر آن را (وجدان) خوانند که مراد از آن مسؤولیت شخصی است. باری از این جمله اصطلاحات هیچیک به معنی عضوی از اعضای بدن نبوده است بلکه هر کدام به معنی جنبه‌ای از احوال و حالات مردم و شخص باشد هر چند که بیشتر آنها متوجه شبکه اعصاب و دو نیمکره مغز انسان است.

حاشیه بر صفحه ۲۴۸

گذشته از ترسایی و مسلمانی که تاریخ تولد آنها را می‌دانیم، دینهایی مانند دین موسی و دین اشوزردشت که تاکنون بر صفحه روزگار مانده‌اند و تاریخ ظهورشان روشن نیست کلیه پس از ظهور سیم و زر مسکوک و رواج یافتن آنها در جهان پیدا شده‌اند و هر کدام در صف کارزار با پول طلا یا نقره موضع گرفته‌اند، چه پیش از رواج یافتن پول معاملات بسط نداشته است و فقط جنسی را با جنس دیگر مبادله می‌کرده‌اند، و تمام معاملات در حدود دهکده انجام می‌گرفته است. در عصر مفرغ خود این فلز از هر چیزی عزیزتر بوده است، در اواخر عصر مفرغ کم کم آهن هم عزیزتر شد. و باستانشناسان آغاز و انجام عصر مفرغ را به درستی تعیین نموده‌اند به هم چنین آغاز و رواج یافتن عصر آهن را در ایران و فلسطین در حدود سال ۷۵۰ قبل از میلاد تاریخ نهاده‌اند، از روی کشفیات در گورخانه‌های باستانی مانند گورخانه‌های لرستان - و اما زر و سیم از زمان بسیار قدیم موجود بوده ولی فقط در زینت‌آلات به کار می‌رفته است و غالباً نمی‌توانستند زر و سیم را از هم جدا سازند بلکه به هم مخلوط بوده است و آن را الکتروم electrum می‌گفته‌اند. اما پس از آغاز عصر آهن کم کم جدا کردن سیم و زر را از یکدیگر آموختند و بار اول در سده ششم پیش از میلاد پول مسکوک رایج شد به تقریب یک نسل قبل از ظهور دولت و امپراطوری هخامنشیان که باید آن را نخستین امپراطوری پول‌گرا دانست، چنانکه مثلاً بناها و گروه عملی‌ای که در ساختن تخت جمشید کار می‌کردند، اجرت روزانه هر کدام به پول حساب می‌شده ولی به صورت جنس (گندم و شراب) پرداخته می‌شده است و در دوره دویست ساله امپراطوری هخامنشی ۱۳ مثقال نقره مسکوک (داریک نقره) معادل یک مثقال مسکوک طلا (داریک طلا) بوده است

آن عصر نه آهن کشف شده بوده و نه مسکوک طلا یا نقره رواج داشته است اما آنان که (تاریخ مذاهب) را می آموزند منحصرآ زبان شناسند و از باستان شناسی بی خبر... و بعکس باستان شناسان فرقه زبان شناسان و مورخان مذاهب به اصطلاح آسمانی را که بر اساس حسابهای تنجیمی تخمینهایی زده اند به حال خود رها کرده اند. اما من که صرفاً جامعه شناس و تاریخ شناس هستم و کتابهای هر فرقه را مطالعه می کنم، می بینم که ایشان از حال و قال یکدیگر بکلی بی خبرند. کلیمیان خود و دین خود را از دیگر امم کهنتر می پندارند و تصور می کنند که صرف قدمت زبان دلالت بر اصالت و نجابت ایشان دارد ولی اضداد آنان، از فرقه انگلیسی و آلمانی، اُممی که چندین قرن بیشتر قدمت ندارند و فقط اندکی قبل از جنگهای صلیبی پا به عرصه وجود نهاده اند خود را به اشو زردشت چسبانیده اند. و او را به رخ کلیمیان می کشند که بله، اگر شما حضرت موسی (ع) را دارید ما هم «پیغمبر آریایی» اشو زردشت را داریم!! و ما آریایی هستیم!! و برای اثبات این امر که اشو زردشت زیر تأثیر یهود نبوده است میلاد او را در قرن یازدهم قبل از میلاد و محل آن را در «شمال دریاچه خوارزم» یا به قول خودشان در «جنوب روسیه!!!!» قرار داده اند. گویم که این موضع گیری خنده دار (مکابره) و یک جنگ اقتصادی و سیاسی است میان فرنگیان و کلیمیان صهیونیست که در این دوره پنجاه ساله اخیر به ظهور پیوسته است و ابدآ اساس علمی مثبت ندارد، چه (زند اوستا) اصولاً مدافع زندگانی روستایی است - برضد چه چیزی؟ - برضد اقتصاد پولی و شهری!! (شکمون بده) Çakyamuni که در هند ظهور کرد عیناً همین احوال را دارد زیرا که در شهر او نیز اقتصاد جنسی و روستایی دوره قبل (قرن ششم قبل از میلاد) مورد تهاجم اقتصاد شهری و پولی قرار گرفته بود!! و در مغرب جهان (سیسیل و جنوب ایتالیا) فیثاغورس نیز دچار همین مصیبت بوده است و در چین نیز کنفوسیوس همین وضع را داشته است و هر کدام اینها از درویشان و بیچارگان و مردم رانده شده از دیه به سبب اقتصاد پولی دفاع می کرده اند. حالا شما نام ایشان را حکیم بگذارید، فیلسوف بگذارید یا (نبی مرسل) بگذارید ابدآ تفاوت ندارد و من در کتاب خود گنجینه های ایران Les Trésors de l'Iran چاپ ژنو، آ. اسکیرا A. Skira سال ۱۹۷۱ به این مطلب مختصر اشاره ای کرده ام. من از دکتر مری بویس Dr. Mary Boyce و شاگرد او جناب هیرید خجسته

بی هیچ تغییر و تبدیلی در تسعیر پولها... و بسیاری از صورت حسابها و پرداختهای ایشان کشف شده است (خزانه تخت جمشید، انتشارات استاد کامرون Cameron) و یک دسته سند مهم و تاریخ دار دیگر قباله های ازدواج خانمهای مصری است که هر کدام روی پایروس نگاشته شده و از این نوع قباله ها هزاران فقره کشف شده است.

(G. Paturet - Condition juridique de la femme dans l'ancienne Egypte,

École du Louvre, 8^e, Paris 1886)

و در این نبشته ها تا اندکی قبل از تسخیر مصر به دست پارسیان جهاز زن (کاوین او) مرکب بود از اشیاء که به صورت جنسی قید و تعیین می شده لکن از آن بعد ارزش جواهر او به مبلغهای پول قید شده و کهنترین این سندهای پولی از حدود ۷۳۷ قبل از میلاد عیسی به دست آمده است ولی از سال ۵۲۱ تا ۴۸۵ قبل از میلاد کاوین زن را به پول حساب می کنند. و از جانب دیگر می دانیم که در شریعت حضرت موسی (ع) تمام قباله های نکاح باید متذکر صدق (مهریه) باشد و مبلغ آن به پول قید شده باشد. و این در زمان تسلط هخامنشیان بر مصر است که در تمام قباله های ازدواج زنان مصری کاوین به پول قید شده است در حالی که قبلاً به خروار گندم قید می شده است، به طوری که وقتی در تورات می خوانیم که حضرت ابراهیم فلان باغ را به فلان عدد شقل یا مثقال نقره ابتیاع فرمود، یا حضرت یوسف (ع) را در مصر به فلان مبلغ فروختند می بینیم که این معاملات در عصری صورت گرفته است که اقتصاد پولی رایج بوده و معاملات به پول که یهودیان شقل (= مثقال) می گفتند انجام می گرفته است به طوری که اگر کسی بگوید که این چیزهای مربوط به مذهب کلیمیا سر جمع احادیث و اخبار است چه مانند قباله های مصریان اسناد و حجت تاریخی ندارد، جواب او این است که به فرض غیر واقعی بودن این قصص خود ناقل و جاخزل در عصری می زیسته است که معاملات پولی بوده و او تصور می کرده است که پول از زمان حضرت آدم (ع) در جهان رواج داشته است. - به هر حال کلیمیان عصر حضرت ابراهیم را در سال ۱۵۰۰ قبل از میلاد نهاده اند ولی باستان شناسی گواهی می دهد که این تاریخ مربوط است به اواسط عصر برنز و در

پیروی نتوانم کرد و گویم که اشو زردشت در شهر بلخ می‌زیسته است در حدود ۶۰۰ قبل از میلاد یعنی معاصر با پدر کورش و پدر داریوش بوده است و ظهور چنین شخص بزرگی در یک آبادی دورافتاده در ساحل شمالی دریاچه خوارزم آن هم در قرن یازدهم قبل از میلاد محال تاریخی است.

کلیمیان و علمای مسیحی اعتراف می‌کنند که اصل تورات بکلی از میان رفته بود و اثری از آثارش نمانده بود تا آنکه (عزیر) پیغمبر، ملقب به مجدّد یا (موسی ثانی) در بابل (یعنی در پایتخت امپراطوری ایران) و در زمان داریوش بزرگ نسخه آن را از نو کشف فرمود!... دقت کنید که این اکتشاف جناب عزیر نبی درست در زمانی است که پول رواج کلی داشته است آن هم در شهر بابل، مرکز صرافان و بانکداران امپراطوری پارس... به هر حال این جناب که کاشف تورات و ناجی قوم یهود است، با پول دولت ایران و به فرمان پادشاه پارس با گروهی یهودی به اورشلیم می‌رود و معبد (هیکل) منسوب به حضرت سلیمان را بنا می‌کند و جهودان در حقّ عزیر غلو کرده او را از موسی نیز برتر نهاده‌اند. به طوری که قرآن مجید گواهی می‌دهد، ترسیان گویند که پسر الله مسیحا است و جهودان گویند که پسر الله عزیر است (قرآن مجید، سوره توبه، آیه ۲۹) و قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصارى المسيح ابن الله... و اگر وارد این مبحث شوم مثنوی هفتاد من کاغذ شود، این قدر هست که کلیمیان جناب عزیر را مخترع خط عبری می‌دانند ولی زبان او همان زبان آسوری یا کلدانی است که در عصر هخامنشیان در آسورستان (عراق) رواج داشته است، اما هخامنشیان اسناد دولتی را که بدین زبان می‌نوشتند، به الفبای فنیقی روی پوست گوسفند می‌نگاشتند. (یک کیسه چرمی با یک دسته از این اسناد دولتی هخامنشی صد سال پیش در حدود جزیره الفاتین Elephantine مصر کشف شده است (و تاریخ نامه‌ها میان ۴۰۴ و ۳۹۹ قبل از میلاد است) و جناب عزیر خط عبری را از روی این خط فنیقی زمان هخامنشی ابداع کرد تا کتابهای یهود را دیگران نتوانند خواندن - سفر تکوین و سفر تثنیه به این زبان آسوری عصر هخامنشی، ولی سفر ملوک به زبان قدس (لشون قدش) باشد در حالی که تمام تورات را به خط عبری نگاشته‌اند که به (الفبای مربع یعنی چارگوشه) شهرت دارد. پس این قدر می‌توان گفت که جناب عزیر مانند جناب فیثاغورس و

جناب شکمون Cakyamuni و جناب کنفوسیوس (چین) و جناب Mahavira پیغمبر یا ناجی بدالان یا (بقالان) گجرات که صرافان هند باشند پس از ظهور پول مسکوک با به میدان گذشته‌اند ولیکن جناب اشو زردشت که در شهر بلخ مرکز طخارستان ظهور نمود از ناجیان و مصلحان دیگر پیشروتر و آقدم بوده‌اند - ملاحظه کنید که بلخ تا شهر کنفوسیوس و تا شهر فیثاغورس (جنوب ایتالیا) و تا شهر شکمون و تا شهر قدس تقریباً به یک فاصله است.

و به اعتقاد من جناب زردشت قبلاً در شهر بلخ پزشک بوده‌اند ولی پس از مجاهدات بسیار با اضرار خودشان یعنی صرافان که جو و بویژه گندم ولایت را در وقت نوغان می‌خریده‌اند و انبار می‌کرده‌اند و قحطی و گرانی ایجاد می‌کردند، آنگاه گاو و گوسفندان را به ارزان بها می‌خریدند و به نقاط دور صادر می‌کرده‌اند و مردم را درویش و بینوا می‌ساخته‌اند، شهرت حاصل فرموده و حضرت گشتاسپ پادشاه مملکت را متقاعد فرموده‌اند تا جلوی صرافان و معاملات زیان‌آور ایشان را بگیرد و پادشاه سخن جناب اشو زردشت را سرانجام شنیده و ایشان را وزیر کل ممالک خراسان و معتمدالدوله خود قرار داده است. باز هم اضرار اشو زردشت دست بردار نبوده‌اند و با پول سایر وزراء و نزدیکان شاه را می‌فریفته‌اند و جسارت و جرأت را تا بدانجا رسانیده‌اند که خواسته‌اند حتی خود اشو زردشت را به مال دنیا فریب دهند. (مینوی خرد - ترجمه احمد تفضلی، چاپ دوم، سال ۱۳۶۴، صفحه ۷۵) گوید: «پیدا است (= روایت زند اوستاست) که اهرمن به زردشت گفت که اگر از این دین بهی مزدیستان باز ایستی، ترا هزار سال پادشاهی گیتی دهم چنانکه به (وذغان) Vadayanō دادم. زردشت به سبب پرخردی و خیم و رفتار نیکو به (آن وسوسه) گوش فراداد و به فریب گنامینوی گجسته فریفته و گمراه نشد و به اهرمن گفت که می‌شکنم و نابود و سرنگون می‌کنم ترا و کالبد (قلب) شما دیوان و دروجان و جادوان و پریان را... با این دین راستی که آفریدگار اورمزد به من آموخت. اهرمن چون این سخن بشنید مبهوت و مغلوب شد و به دوزخ گریخت (۲۹-۲۴، LVI). گویم (وذغان) Vadayanō در وندیداد (xix / ۲۳) به خط زند ذکر شده است و آن نام ستمکاری بوده است که مردم از او رنجه بوده‌اند (مینوی خرد، ترجمه تفضلی صفحه ۱۳۷) و مؤلف مینوی خرد او را با ضحاک یکی دانسته است ولی از شاهنامه

ثعالبی (غرر اخبار ملوک الفرس ترجمه محمود هدایت (چاپ مجلس ۱۳۲۸ صفحه ۱۱/۱۰) پیداست که (ابن الکلبی) روایت می‌کند که ضحاک نخستین پادشاهی است که مالیات ده یک و ضرب مسکوک زر و سیم را رواج داده بود ولی متن عربی (چاپ H. Zotenberg، پاریس ۱۹۰۰ صفحه ۲۲) چنین است «و حدث عن ابن الکلبی ان الضحاک... اول من سنّ العُشور و ضرب الدراهم و الدنانیر» لیکن مترجم فارسی ترجمه فرانسه (زوتنبرگ) را ترجمه کرده و متوجه متن تازی نبوده است چه پول در هم را خلفای الکساندر (اسکندر) یعنی سلوکیان در ایران رواج دادند و مالیات عشر را نیز ایشان بر مردم نهادند چه به روزگار هخامنشیان پارسیان مالیات نقدی به پادشاه نمی‌دادند و تنها مشمول خدمت سربازی بودند. اما (وذغان) مذکور در نندیاد نامش به معنی صراف و رباخوار باشد و ریشه آن با ودع عربی به معنی cowries قابل مقایسه است. (الودع) اسم جمع و مفرد آن (الودعه) باشد. در ایران cowry را go/hra گوهر می‌گفتند و اصطلاح جواهر و جوهری گوهر فروش به معنی مرواریدفروش از آنجاست (چو در بسته باشد چه داند کسی - که گوهرفروش است یا پیله‌ور، گلستان) - صرافان کلان هند را گوهرفروشان ولی خرده‌فروشان یا دست‌فروشان را که با روستاییان معامله می‌کردند و جنس خرازی به ایشان به‌طور نسبی اما با سود کلان می‌فروختند (پیله‌ور) می‌گفته‌اند و (پیل و پیله) نیز به معنی اسباب خرازی است از نوع ضروریات مانند خرت و خورت که روستاییان می‌خرند، از نوع سوزن و کارد و قیچی و آینه و این نوع آلات که از جای دور می‌رسد. و در همین کتاب مینوی خرد ترجمه تفضلی (صفحه ۱۲۵) پرسش دانشمند (طالب علم) از استاد حکیم (مینوی خرد) فقره ۲۶ بند ۸۳۳ در توجیه (پیل) آمده است که معنی عبارت متن که گوید (جم؟) گوسفند را در عوض پیل به دیوان نداده یعنی چه؟ تفضلی می‌نویسد (در متن پهلوی روایات) نیز آمده است که «وقتی دیوان به مردمان گفتند که گوسفند بکشید تا ما به شما پیل بدهیم که سودمندتر است چه آن را حافظ و نگهبانی لازم نیست، مردمان گفتند که ما تنها آن کار را به دستوری جم‌شید کنیم و کردند و جم در باب گوسفند ناکشتن مردم و پیل ناگرفتن آنان با دیوان مجادله کرد به‌طوری که دیوان شکست خوردند... باری تفضلی از کله‌گنده‌ها مانند (کریستن سن) و (بوزانی) سخنانی در خصوص خواندن

لفظ (پیل) که آیا (پیر) است نقل می‌کند ولی ملتفت نمی‌شود که (پیل) به معنی (پول) است که در فرهنگها (پیل) می‌نوشتند و تاکنون اُران پول را پیل گویند و پیله‌ور به معنی پول‌آور باشد و امر مربوط است به معامله کردن یا معامله ناکردن روستاییان و چوپانان با (پیله‌ور) که از شهر آمده است تا گوسفند و گاو ایشان را به بهای پول (پیل) بخرد و می‌گوید ای روستاییان گوسفند را به من بدهید تا من به شما خرمره و چند دانه پول (مسی) یا (برنز) بدهم و این به صرفه شماست چه گوسفند و گاو را باید هر روز بچرانید و علوفه بدهید، اما این (پول) را در کنجی پنهان می‌کنید و مجبور به چرانیدن آن نیستید! کسانی که شغلاً زبان‌شناس باشند و کارشان از خواندن الفاظ تجاوز نمی‌کند هرگز به غور معنی لغات و اصطلاحات نمی‌رسند ولی من که شغلاً استاد تاریخ و جامعه‌شناس هستم تا به غور مطلب نرسم دست بردار نیستم. لغویان مردمان گذشته و بویژه مردم مشرق زمین را احمق و عاری از عقل و تمیز می‌دانند و سخنان و آثار آنان را حمل بر خرافات می‌فرمایند. من این‌طور نیستم و به عقل و علم خود مغرور نیستم و فکر نمی‌کنم که پیشینیان مشتی مردم احمق و جماعتی کور و کر بوده‌اند و گفتار و رفتار آنها بدون علت و بدون منطق و دلیل بوده است. من حتی حرکات و سکناات حیوان و حشرات را روی حس و شعور و دلیل و سبب می‌دانم و حتی گاو و خرا «گاو» و «خر» نمی‌دانم. می‌گویم اگر یزدان پاک به آنان نیز چشم و گوش و دل داده است برای آن است که ببینند و بشنوند و بدانند. گاوان با گاوان و گوسفندان با گوسفندان سخن می‌گویند و زبان یکدیگر را می‌فهمند. ناچار منطق هم دارند و این انسان بی‌شعور است که تا این اندازه به خود مغرور است و جز خود دیگری را قبول ندارد. کسی که دیگران را بیهوش می‌داند بهتر است خودش را در آینه نگاه کند. صاحب (غیاث‌اللغات) به نقل از بهار عجم گوید: (پول سیاه) مساوی مس مسکوک است که به هندی پیسا گویند و صاحب برهان قاطع گوید: پول بر وزن غول معروف است و به عربی فلوس گویند و مرحوم دکتر معین در ذیل آن افزوده است که اصل آن obolos یونانی است و سدس درهم اتیکی - attique - است (برهان معین صفحه ۴۲۸) و همو (صفحه ۴۴۸) گوید (پیله) مطلق خریطه را گفته‌اند و (پیله‌ور) کسی که دارو و اجناس عطاری و سوزن و ابریشم و (مهره) و امثال آن به خانه‌ها گرداند و فروشد»

گویم در تازی (خریطه) کیسه کوچک باشد و ظاهراً از ریشه عربی خرط برنخاسته است زیرا که خرط با این معنی جور نیاید، بلکه معرب (خرطه) پارسی است به معنی پول خرده یعنی شش یک (دانگ) یک درم که عبارت بوده است از سکه مسینه کوچک و منوچهری در وصف سخاوت صاحب دیوان سلطان مسعود غزنوی گوید:

خرده نگرش نیست که خرده نگرشنی نزدیک بزرگان همه ذل است و هوان است و این خرده نگرش به معنی (جزء خواره) و خرده نگرشنی دو لفظ صحاح زبان پهلوی است به معنی (جزء خوارگی) که دناست باشد و مراد شاعر این است که ممدوح او در محاسبات دیوانی مانند منصور دوانیقی نیست که به نیم دانگها و دانگها اعتنا نماید، و لفظ عربی (خریطه) جمع آن (خرائط) نیز معرب خرته یا خرده / خرتهک پهلوی باشد و نیز در تهران گذشته (پيله ور) را (خرده فروش) و اجزاء قران (ریال) را (پول خرده) یا پول خرد می گفتند، و این (خرذ) پهلوی در زبان تازی به شکل خرز در آمده است. (برهان معین صفحه ۷۳۲) گوید «خرز اسباب خرده فروشی را گویند از مهره و آینه و شانه و امثال آن چه خرزی (بر وزن عربی) خرده فروش باشد (امروز خرازی فروش گویند). منوچهری در شأن ممدوح گوید:

بزرگواران همچون قلاده خرزند تو همچو یاقوت اندر میانه خرزی باری از این جمله معلوم شد که خرذ بر وزن علف به معنی مهره است یعنی cowry که در روزگاران قدیم هندوان در روستاها می بردند و با جو و گندم و غیر اینها مبادله می کردند و عوام این مهره ها را کس گریه و درشت ترشان را کس کفتار می گفتند و تا این اواخر در زنگبار و درون آفریقه و سودان به جای پول خرج می شد و زنان آن نواحی از شطوق و دستبند و زینت آلات می ساختند و هر سیاح اروپایی چند صندوق از این خرده ها با خود می برد و در سفر آفریقه خرج می فرمود، و در روزگاران کهن این نوع پول در ایران زمین البته در دهات و روستاها نیز خرج می شده است، و به احتمال قوی کلمه (خرج) که از پارسی پهلوی وارد تازی شده است شکلی است از همین خرز یا خرذ / خرچ به معنی cowry - و cowry را که معنی پول می داده است در هند و خراسان (مهره) به معنی سکه نیز می گفته اند و حتی اشرفی را مهره زر می گفته اند و مهر یا مهره نقش سکه و نیز مسکوک معنی می داده است.

خلاصه این (پیل) که در مینوی خرد و نیز در روایات پهلوی بیامده است به معنی پول (و گران تاکنون پیل گویند) باشد نه به معنی جانور معروف که دیوان به مردمان گفته باشند. گوسفندهایتان را به ما دهید برای کشتار (در بازار شهر) و ما به عوض آن به شما فیل می دهیم که نیازی به چراندن ندارد. این تعبیر از محالات و مانند بسیاری از سخنان مردم بیخبر با عقل راست ناید و باور نشاید کرد. وانگهی در شاهنامه و کتابهای پهلوی (دیوها) مردم بیگانه اما نهایت صنعتگر و دانا و هنرمند باز نموده شده اند. نه تنها حجاری و معماری و استخراج فلزات را آنها اختراع کرده اند بلکه اقسام خطوط حتی خط پهلوی را نیز آقایان دیوها ابداع فرموده اند. ناچار پول و تجارت را نیز ایشان اختراع کرده اند و گیتی یعنی این جهان در تصرف دیوها و رئیس آنها اهریمن است. چه گونه ممکن است که (مردم) بدین مکاری و هوشیاری فیل را که این اندازه سودمند بوده است با گوسفندی چند مبادله بکنند؟ در سنگ نبشته مشهور به قانون حمورابی code de Hammurapi که فرانسویان از ویرانه های شهر شوش باز یافته اند و اصل آن در موزه لوور (پاریس) محفوظ است پیوسته تاوانها و جریمه ها به آند گُر (gur) جو به علاوه اند وزن نقره تعیین گردیده است و این قانون نامه از قرن هفدهم قبل از میلاد تاریخ دارد و در همان قرون در قبایله های زناشویی مصری کاوینی که زن (= خواهر و مالکۀ باغ) به مرد (= برادر خود که مالک زمین نیست) می دهد به فلان مقدار گندم بهاره به علاوه فلان مقدار طلا تقدیر شده است و ذکر این دو فلز قیمتی - نقره و طلا - در آن اعصار باعث شده است که گروهی از نویسندگان که از اصول اقتصاد و ظهور پول در عالم اطلاعات ژرف ندارند تصور کنند که در آن اعصار نیز پول (مانند عصر ما) رواج داشته است - اما این تصور اشتباه محض است یعنی نقره در ایلمستان و سومر شناخته شده بود مانند طلا در مصر فراعنه قدیم اما نقش پول را بازی نمی کردند. - چنانکه وقتی اسپانیاییها (مکزیک) و (پرو) را کشف کردند، در آنجاها دو تمدن یافتند. در مکزیک نقره فراوان و در پرو طلای فراوان پیدا کردند که هیچکدام به مصرف پولی نمی رسید بلکه در تزینات و زرگری صرف می شد. در معابد خدایان و قصرهای پادشاهان از آن دو فلز آلات و ظروف می ساختند و فقط برای تجمل و زیور آلات معمول بود و غالباً با جواهر و یواقیت توأم بود - تا دو بیست سال قبل در (تبت) نیز

طلا فراوان بود اما به جای پول مصرف نمی‌شد و مردم آن از حقیقت پول و مصرف آن ابداً اطلاع نداشتند. یعنی همان‌طور که اختراع الفبا و ترویج آن به تدریج قائم‌مقام خط تصویری (هیروگلیف) و خط میخی آسوری (بالغ بر ۷۰۰ شکل) و خط نقاشی وار سوماریان شد که دو سه هزار سال معمول بود. و آنها هم نگارش و خط است هم الفبا. به همین‌طور هم زینت‌آلات (مصر) و نقره (ایلمستان و سومیر و بابل) و مسکوکات رایج دوره هخامنشی هر دو از فلزات قیمتی است اما این مسکوکات dareikos/darique پول رایج است ولی آن فلزات قیمتی سرجمع زینت‌آلات و جواهر و یوآقیت است و اصلاً معنی پول ندارد، چنانکه ما در زمان خود در تمام جهان به یک ورق کاغذ سبز که (دلار) خوانیم و امضای ممالک متحده آمریکا روی آن است پول می‌گوییم و با آن هر چیزی می‌توان خرید حتی طلاآلات و نقره‌آلات که صرفاً جنبه متاع و قماش دارد! پس معنی پول از معنی طلا و نقره و مس و نیکل و غیره بکلی جداست هر چند که مدت دوهزار و چهارصد سال دو معنی با یکدیگر خلط شده است! پول کاغذی نخست در چین اختراع شد و رواج یافت و دوسه قرن بیشتر نیست که در فرنگ و آمریکا نیز رواج یافته است ولی پول کاغذی در عصر حاضر اعتبار خود را از اعتبار نقره و بعداً از اعتبار طلا جدا ساخته است و آن دو فلز را به حال خود رها کرده است. امروزه حتی علمای علم اقتصاد هم در معنی پول متحیرند! در حالی که علمای باستانشناسی مانند پروفیسور W. Hinz متخصص تاریخ ایلام (در تاریخ ایران کمبریج جلد اول و جلد دوم) تصور می‌کند که در ایلمستان باستان پول money رواج داشته است!! در حالی که پول بار اول پس از سقوط ایلام و ویران شدن آن دیار بر دست آسوریان رواج یافت و به جرأت می‌توان گفت که ظهور امپراطوری هخامنشیان درست ظهور پول و تجارت جهانی است و جنگهای پارسیان و یونانیان بر سر پول مسکوک و تجارت جهانی میان هندوستان و اروپا باشد و این اقتصاد را که هخامنشیان مدت ۲۰۰ سال اداره کردند الکساندر (اسکندر) می‌خواست اما نتوانست اداره کند چونکه غارتگر بود نه تجارت‌کننده.

حاشیه بر صفحه ۲۷۳

در سالهای پس از انتشار «خانواده ایرانی...» باستان‌شناسان بویژه مرحومان هرزفلد و گیرشمن کشفیات تازه‌ای کردند که باید یاد کنم: نخست اینکه مؤسس کلیسای ساسانیان هیرید کارتیر بوده است، همان کسی که مانی را محکوم به قتل کرده است و از وی چهار سنگ نبشته به خط پهلوی باقی است، نه (تنسر یا توسر) که به قول ابن‌المقفع (افلاطونی المذهب) و معاصر اردشیر با پکان بوده باشد. (رک به کتاب تمدن ایران ساسانی تألیف لوکونین ترجمه عنایت‌الله رضا- تهران، ۱۳۵۰) و ظاهراً نخستین پادشاهان ساسانی تمام هم‌شان صرف امور نظامی می‌شده است، بویژه اردشیر یکم و شاپور یکم در همه مدت سلطنتشان مشغول ایجاد توحید سیاسی مملکت و جنگ با دولتهای همجوار بوده‌اند و به امور دینی نمی‌پرداخته‌اند تا به حدی که مانی کلدانی که خود را (پیغمبر بابل) می‌گفته ادعا کرده است که من در وقت شاپور یکم کتاب (شاپورگان) را نبشتم و به شاپور نشان دادم و شاپور معتقد مذهب من شد! و ظاهراً این سخن افتراء باشد چه در پادشاهی شاپور یکم مانی که در دانشکده پزشکی جنیدی شاپور درس پزشکی خوانده بوده است یکی از هفتاد تن پزشک و جراح دولتی بوده و دنبال جند و سپاه شاپور به سرحدات ممالک می‌رفته است همچون مرز ترک و مرز هند و مرز روم و به معالجه می‌پرداخته و کتاب شاپورگان را پس از فوت این شاپور تألیف کرده و چندین مداوا و معالجه به خود نسبت داده و آنها را معجزه خوانده است و بدین جهت آشوب در مملکت به راه افتاده است که هیریدان بر وی رشک برده‌اند و رئیس و امام آنها (کارتیر) است که موجب حبس و زجر و استنطاق و قتل مانی شد و خود دعوی ریاست نمود و به هر شهری از جانب خود موبدی مأمور فرمود و دستگاه مغستان یا به اصطلاح امروزی

(روحانیت) یعنی کلیسای زردشتی را برپا ساخت و این امر پس از سال ۲۷۷ میلادی (مرگ مانی) روی داده است (برای مرگ مانی تاریخ ۲۷۴ را نیز معتبر دانسته‌اند). به هر حال واکنش مانی‌گری و انقلاب دینی ایران شهر ایجاب کرد که در مصر و روم نیز انقلاب مذهبی روی دهد و دین مسیحی به صورت کلیسای رسمی در آید (عصر دیوکلسطیانوس و کنسانطین بانی شهر قسطنطنیه ربع اول سده چهارم میلادی) و جنگهای میان رومیان و ساسانیان (شاپور دوم) حالت یک جنگ مذهبی پیدا کند.

حاشیه بر صفحه ۲۷۴

تلفظ نو (وهار) به فتح واو خطاست و به کسر صحیح باشد و در این مورد vihāra - بر وزن کتاب - به معنی تکیه شَمَنان chamans باشد و محل آن نه در خود بلخ بلکه مجاور شهر بوده است در دیه آی خانم که فرانسویان، سپس باستانشناسان شوروی در آنجا به کاوشهایی پرداخته‌اند و معبدی کشف کرده‌اند از روزگار مقدونیان بلخ یعنی خلفای الکساندر (اسکندر) که به کیش شمنان گراییده‌اند ولی بعد از هزیمت از مقابل قوم سکا (۱۲۹ قبل از میلاد) کم‌کم به سوی هند گریختند، از طریق کابل kabira/kapisha و جلال‌آباد رسیدند به شبه قاره هندوستان و با هندوان در آمیختند و در همین قرن یکم قبل از میلاد، در نتیجه پیروزی سکاها و استیلای ایشان ولایتی که از سیصد سال بدین طرف افغانستان می‌خوانیم تبدیل یافت به سکستان (نام اصلی قندهار در عصر هخامنشیان آرُخند / رخد / رخج Arakhozia بوده است، در حالی که در همان روزگار نام رودبارسیستان فعلی ذرنگ Drangiana بوده است و در قرون اسلامی نام شهرستان ذرنگ یا ذرنج باقیمانده نام قدیم آن ولایت بوده است. تحول دیگر ظهور پادشاهان (شغنان) بود که نام اصل ولایت خود را که کوشان باشد، یعنی (کوهها) داشتند، و (کوش) در لفظ شغنی به معنی (کوف) پهلوی است که اکنون کوه خوانیم و ملوک کوشان (کوان) تختگاهشان در بلخ (بامیک) یا به اصطلاح اشکانیان ارمنستان که معاصرشان بوده‌اند (بلخ شاه آستان) بود و این اشکانیان ارمن که (بلاشانیان) یا (اردوانیان) باشند از قرن یکم میلادی بر ایران غربی پادشاهی داشته‌اند و آن را ایرک (= عراق یعنی ایرج) می‌خواندند و سلوقا Seleucie و تیسفون تختگاه زمستانی آن بود و کل کشور خود را از نظر مالی و اقتصادی (خوان ایره) یعنی دارالملک ایرج و خودشان را (ایرک) یعنی (ایرجی) می‌گفتند و غرض از (بوم

ایرج) تمام ایران بودی - و آن پاره زمین را که اکنون افغانستان خوانیم و در آن روزگار بلاشانیان تختگاهش بلخ شاه‌آستان بود (کوشان شهر) می‌نامیدند و گفتیم که کیش شمنان داشتند و پرستشگاههای خود را بهار Vihāra و نیز (فرخار) می‌خواندند. - تختگاه اشکانیان اصلی (به قول ابوریحان بیرونی: ملوک اپلان) در عشق‌آباد (نسا) بوده است اما در اواخر قرن دوم قبل از میلاد و در قرن یکم قبل از میلاد تنها قبرهای پادشاهان اشکانی در شهر نسا قرار داشت و تختگاه رسمی در محلی بود که شاپور یکم (ساسانی) آن را نیو شاه‌پور (نیشابور) خواند اما در وقت اشکانیان (آپران شهر) یا (اپرشهر) نام داشت، و Aparān نام قبیله پادشاهی اشکانیان بوده است - در دوره ساسانیان نیشابور ضراب‌خانه جداگانه داشته و به خط پهلوی روی مسکوکات آنجا ap می‌نگاشته‌اند یعنی (اپران شهر) و این اسم در خط تازی تحریف شده است به ایرانشهر و حتی لقب یکی از اشکانیان قدیم را (ایران شهر شاه) نبشته‌اند که تحریف (اپران شهر شاه) یعنی سلطان نیشابور است و در نسخه منحصر به فرد (آثارالباقیه) (ملوک‌الایلان) و یا (ملوک‌الایلان) تحریف لقب سلسله (اپران شهر شاهان) است یعنی پادشاهان نیشابور... و مؤلف آنها را در فهرست بعد از کوشان (کوان) یا کیان قرار داده است.

به خلاف اشکانیان و ساسانیان که فقط درهم نقره بسیار نازک سکه می‌زدند، کوان (کیان) مسکوکات طلای کلفت بسیار زیبا دارند که در موزه‌های هندوستان و انگلستان و پاریس نمونه‌های آن موجود است و من چند نمونه‌اش را در کتابم گنجینه‌های ایران les Trésors de l'Iran (چاپ ۱۹۷۱ - ژنو) - برای اعجاب ایرانیان منتشر ساختم.

باید دانست که مزخرفات بسیار درباره کوان (کیان) انتشار داده شده است و از همه بی‌معنی‌تر و افسانه‌نهادتر را کریستنسن نبشته است که اصلاً و ابداً جنبه علمی ندارد. همانا که او خواسته باشد شاهنشاهان کیان را با نیاکان گمنام خود (اجداد وحشی یا نیم‌وحشی دانمارکیها) جا بزند! اروپاییها و امریکاییها که تابع انگلستان‌اند در زمان ناصرالدین شاه اشکانیان را «زردپوست آسیایی» معرفی کردند!!! تا آنکه پوچ بودن دعوی آنها روشن شد و اجباراً عقب‌نشینی کردند، اما در کتابها انتشار دادند که سکاها و ملوک کیان (کوان) «زردپوستهای آسیایی» بوده‌اند و این سخن

پوچ تاکنون در ایران رواج دارد، بویژه که ایرانیان دیگر بعد از مغول از وجود و عدم بلخ اطلاعی ندارند! و مردم بلخ نیز از امیر تیمور به این طرف دیگر از وجود و عدم عراق و فارس خبری ندارند تا به جایی که مرقد حضرت علی (ع) را در (مزار شریف) بلخ می‌دانند! زیرا که از (از وجود و عدم کربلا و نجف خبری ندارند! و این (مزار شریف) از تأسیسات پادشاهان غور بوده است (قبل از مغول) - سپس تیموریان آن را تعمیر کرده‌اند و زیارتگاهی است عظیم مانند مشهد طوس ما ولی اختصاص دارد به تاجیکان و (چاریاریان) از فرقه متصوفه (نقشبندیه) - و از صد سال به این طرف که در ایران نقشه کشیدن رسم شده است میرزا عبدالرزاق مهندس از فرط کم‌اطلاعی و نادانستن نام طخارستان اصطلاح باکتریانا [Bactriana] فرنگیان را که یادگار بطلمیوس کلودی باشد (باختر) ترجمه فرموده است! و این غلط در تهران مشهور شده است و آن را هر نقشه‌ای از روی به اصطلاح نقشه‌ای دیگر رونویس می‌کند! برای اطلاع حاصل کردن در خصوص ملوک کیان و تاریخ کوشان شهر (ملک کیان) رک به دورساله اجتهادیه رومن گیرشمن

Begram, recherches archéologiques et historiques sur les Kouchans, Mém. de

la Délégation arch. française en Afghanistan, tome XII - Le Caire, I. IF Ao,

1946 in 4°

و این رساله مربوط است به تاریخ (کوشان شهر) تا ظهور شاپور یکم ساسانی که ملوک بلخ را فروگرفت و یکی از فرزندان خود را با عنوان (کوشان شاه) آنجا بر تخت نشاند لکن خلق بلخ همچنان دین شمنان داشتند و هیکل خنگ‌بت و سرخ‌بت پرستشگاه و زیارتگاه بود در بامیان و فرخار نوبهار دایر بود. چنانکه تا ظهور بنی عباس بهارمغان Vihār Magān متولی باشی حوزه علمیه شمنان و اداره اوقاف وسیع آنجا بودند و زوار از چین و ختن و کاشغر برای آنجا هدایا و اموال می‌آوردند. - ابیات شاهنامه

به بلخ گزین شد سوی نو بهار که یزدان پرستان آن روزگسار
مر آن خانه را داشتندی چنان که مرکعبه را تازیان این زمان
مربوط است به دین شمنان نه به دین زردشت، معهذ این شمنان حسود نبوده‌اند و در شهرهای خراسان و توران مزدیستان و حتی برهمنان و ترسایان و مانویان نیز

در میان شمنان می زیستند و چون در اواخر بنی امیه دین تازیان هم بدانجا رسید با دین محمدیان نیز سازش کردند و حتی متولی نوبهار (البرمک) Vihārmag به دمشق رفت و یکی بعضی قصص قرآن مجید را بر او خواند و ترجمه کرد و روز دیگر از او پرسید چه گویی درباره این کتاب. (گفت خوش است همچون کلبله و دمنه است). و هرگاه مراجعه کنید به متمم رساله اجتهادیه رومن گیرشمن موسوم به حیونان و ابدالان

(Les Chionites - Hephtalites, MDAF en Afghanistan, t.XIII. Le Caire, IIFAQ, 1948 in 4°)

خواهید دید که در نتیجه استیلای موید کارتیر بر ملک پارس و دخل و تصرف نمودن کلیسای زردشتی در امور ملکی و مالی چگونه دستگاه سیاسی پارسیان دچار ضعف می شود و مردم بدخشان متصرف ولایت خراسان شرقی می شوند. در این دوره این نژاد کوهستانی را حیونان - خیانون می خواندند و ملوک آنان را ابدالان چه تنی چند از آنها Apdal یا Aptal نام داشتند و پس از مرگ بهرام گور آنها سر بلند کردند و فیروز ساسانی را کشتند و قباد را گروگان گرفتند و ایران غربی (شهرهای پهلّو) مسخر آنان شد و ایشان از اصل آیین مزدک داشتند چه مزدک یکی بود از ایشان و در دین ایشان یک زن توانستی چند شوهر داشت چنانکه تاکنون در بلورستان که مجاور است با و خان و (تبت خارج) همین آیین باقی باشد و نیز در (تبت داخل)... و ایران غربی هفتاد سال خراج گزار ابدالان بود و کیش حیونان رواج داشت و کلیسای زردشتی نیز آن همت و زور نظامی را نداشت که این حیونان را طرد کند و با لشکر ابدالان به حرب برخیزد تا آنکه خسرو انوشروان واکنشی نشان داد چه در آخر ملک پدرش قباد برای بار اول در تاریخ ماوراءالنهر شهرهای سغد به تصرف ترکان واقعی در آمد و ایشان با ابدالان در ختلان حرب کردند و ابدالان لشکر خود را از شهرهای پهلّو فرا خواندند تا با ترکان حرب کنند و ایران که از دست لشکر آنها آزاد شده بود توانست حیونان یعنی کشیشان مزدکی و حتی خود مزدک را هلاک کند و خسرو انوشیروان با ترکان پیمان بست و ملک بلخ را تقسیم کردند. سمت خراسان را خسرو و سمت ماوراءالنهر را ترکان تصرف کردند.

حاشیه بر صفحه ۲۷۵

سطر ۱۱ (کرکرا) تحریف کرکویه باشد (تاریخ سیستان چاپ محمد تقی بهار) ۲۷۶
سطر ۵

(آتش بهرام) آتشی است که همچون قبله باشد و بدان سوگند خورند. و این نوع آتش را خوزها نیز داشته اند و یک چنین آتشگاه در مسجد سلیمان کشف شده است که تاریخ آن حدود هزار و دویست سال قبل از میلاد باشد، و شاید زودتر، یعنی چندین قرن قبل از ظهور هخامنشیان... و از اینجا ثابت می شود که «آتش پرستی» از سنن دینی خوزهای باستان بوده است و ایرها از سنت ایشان پیروی نموده اند، چنانکه مغان ایرها نیز از پیروان و بلکه از نسل مغان خوزان (ایلمستان) بوده اند و بار نخست داریوش یکم با این فشر «روحانیون» ضدیت آغاز نمود چه ایشان بر ایرها شوریدند و خواستند پادشاهی را از هخامنشیان باز ستانند. از خلاصه کتاب «اخبار پارسیان Persica» که حکیم Ctesias - کسی که چندین سال پزشک اردشیر یکم بود - نگاشته بوده است معلوم می شود که نام آن مغ که پادشاهی را غصب کرده بود و داریوش او را برانداخت اسفندیاز Spentadates بوده است و هرودوت نیز همین نام را داده است اما با اسمردیس Smerdis تحریف گردیده، و داریوش به جای نام این مغ لقب و عنوان اوگوماتا Gaumata را داده است.

از زمان قدیم محوطه آتشگاه را (در-ی - میتر = در مهر) می نامیدند چنانکه رومیان هم آن را Mithreum خوانده اند. و معلوم نیست به چه جهت کنشست جهودان را نیز mithreum خوانده اند؟ - کهنترین «در-ی - میتر» در خارج ایران در فیوم مصر یافته شده است و بانی آن هخامنشیان بوده اند.

Edwin Bevan - Histoire des Lagides, trad. par J. Levy, Payot, 1934 p 136, ap

Gurob, n° 22... Archiv. VII, pp 71/72 (Archiv für Papyrus forschung... U.

Wilcken Leipzig/ Berlin, Perses mm. Enc. Br. p 130 - 132

و این در-ی - مهر در زمان بطلمیوس یکم، همچنان دایر بوده است و مقدونیان بدان دست نزدند چرا که ساتراپ (شترپان) مصر Mazakes با الکساندر (اسکندر) حرب نکرد و خزانه و دیوان هخامنشی مصر را به الکساندر که شهر صور را تسخیر کرده بود بدون اشکال تراشیدن تسلیم کرد- و نیز جهودان مقیم مصر که عمال هخامنشیان بودند به مقدونیان گفتند که ما Perses هستیم ولی ادوین بون Edwin-Bevan (همان کتاب صفحه ۱۸۹) نمی فهمد برای چه جهودان نمی گفته اند ما یهودی هستیم بلکه می گفتند ما Perses هستیم و اگر هم معبدی داشتند آن را «در-ی - مهر» قلمداد می کردند- خواهیم دید که این امر علتی داشته است از نوع کتمان و تقیّه، چنانکه تا صد سال قبل جهودان خود را «اروپایی»- حتی آلمانی - معرفی می کردند و در همان اوقات برخی از آنها نیز خود را «امریکایی» وانمود می کردند و نمی گفتند ما یهودی هستیم و کنشت خود را هم به گونه یک «معبد»- temple - پروتستان (luthérien) می آراستند- در مصر عهد بطالس - Lagides - نیز جهودان خود را «پارسی» معرفی می کردند و کنشت را «در-ی - مهر» می خوانده اند- و چون رومیان بر مصر مسلط شدند نمایندگان جهودان مصر «اسکندریه» به روم رفتند و به امپراطور گفتند ما مقدونی هستیم. امپراطور بعد از تحقیق گفت تنبان (شلوار= شرم وار یعنی عورت پوش) آنها را فرو کشیدند. بعد خطاب به آنها گفت چرا به من دروغ می گوید؟ شما قبطی (مصری) باشید، چه ختنه کردن سنت قبطیان است نه عادت یونانیان، بویژه مقدونیان! و جهودان که از ظاهر لباس مقدونیان تقلید می نمودند شرمسار از روم به اسکندریه بازگشتند و از آن پس در روم جهودان مشهور شدند به قبطی یعنی رعیت مصری و از اعتبار بیفتادند و در میان جهودان «غرب زده» یعنی یونانی مآب و جهودان پارسی مآب (پارساها = Pharisians = پارسیها) اختلاف و حرب افتاد و غرب زدگان (= saddukim صدوقیان) به یاری رومیان شهر قدس را ویران کردند و «پارسیان» را قتل عام کردند (سال ۷۰ میلادی) و بقية السیف «پارسیان» به دربار اشکانیان گریختند در حالی که بلاش یکم پادشاه

اشکانی از آنها بیزار بود چه کلیمیان قبلاً خواسته بودند در ولایت موصل (پژد-اردشیر) در قسمت زابین (به پهلوی ازاپان Adrabēnc) یک پادشاهی یهودی تأسیس کنند. پس پادشاه اشکانی نیز از ایشان ناخشنود بود. فرمود قسمتهای اوستا را که موبدان فقط از حفظ می خواندند به قید کتابت درآوردند و کُل اوستا را تکمیل و جمع آوری کرد.

هیربد خجسته در صفحه ۹۳ کتاب خود Zoroastrianism, the ethnic perspective از قول استادش Mary Boyce گوید که معلوم نیست لغت «آتش» Adar/ Atakhsh به کدام زبان باز بسته است؟ گویم با این حال که آتیش هیچ پیوستگی با لغات هند و لغات فرنگ ندارد و کهنترین آتشگاهها (= تخت / پای تخت آتیش) همان آتشکده ای است که در تخت (سلیمان!!) کشف شده است و به اعتقاد رومن گیرشمن از سال هزار و دویست قبل از میلاد تاریخ دارد، بهتر است بگویم که لفظ آتش و پرستش آن ناشی از ایلمستان یعنی خوزان زمین و امت خوزهاست. و ابدأ از «جنوب روسیه» به قول فرنگان - مقصودشان خوارزم است!!- وارد مابقی ایران زمین نشده است و چون در اوستا (۴ و ۵) Atash niyayish خطاب به آتش آمده است:

tava Atarsh puhra Ahurahē Mazdāo

یعنی به توایا آتش پسر اهر مزدا.

احتمال بسیار قوی می دهم که نه تنها آتش پرستی از مذهب خوزها به ایرها رسیده است بلکه- نترسیم و تعجب نکنیم - اهرمزدا نیز یک معبود خوزی و ایلمی بوده است که هخامنشیان نیز آن را پرستیده اند. وانگهی اثری از وجود چنین خدا و بگی نه در هند (بیدها) و نه در مصر و نه در یونان و روم دیده می شود. (اهر) را (صاحب) معنی کرده اند - به تبع asura - اسوراهای سنسکرت به معنی شیاطین!! - و Mazdā - مزدا را sagesse معنی می کنند! آیا در اینجا نوعی اضافه بیانی نداریم مثلاً (صاحب حکمت)؟ آیا نمی شود گفت که مراد از حکمت و sagesse همان kiririša (بانوی کوه) - ربه النوع و (خاتون بزرگ) خوزان باشد و Ahura / صاحب مصاحب این خاتون است؟ اگر دقت شود دیده می شود که عنوان مذهب زردشتی (مزدا یسنا) و نام زردشتیان (مزدا یسنان) است که Mazdéisme و Mazdéens ترجمه می کنند و از (اهر) کمتر سخن گفته اند- بنابراین اگر در فرمول «ایا تو آتش پسر اهرمزدا» دقت شود